

۲۲۶
فہرست جہانگیری





~~Presented to the~~
~~Imperial Library by~~
~~the Honble the~~
~~Secretary of State~~

W. H. Miller
 Calcutta



July 1827

Furhung-i-Juhangeeree by Meer Sumat
 ood Meer Hoosyn Anjoo, ibni Tager
 ood deen Hoosyn - Dedicated to the
 Emperor Noor ood deen Mohamoud
 Juhangeer - This work is compiled
 from forty eight different Dictionaries
 & contains all the Modern & Ancient
 words which can be properly called
 Persian with their true vowels &
 various significations. each signi-
 fication followed by a quotation from

بسم الله الرحمن الرحيم

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست آن حکیم بود که این اسیر و دان شکری و سیاح و تنگ
 از خود تو سارم نام در قیام و کبر و از تو قیمت و سیاح و سجده و سیاس و سیفایس و مرمانی را بر سر او است که گنج
 و مانع صدر نشینان محفل سخندان را بنقوش خیالات رنگارنگ رنگ از رنگ معانی حست و
 شستن حروف و کلمات را بدو شیرکان معانی کو تا کون چون بهار چمن در است ای حسرت
 صفات تو به زبان ما انگشت چهره است زبان درو مان ما حکمای بلاغت کیش حلقه مثال سر
 غر زرد تو صفی شنباده اند و شعری فصاحت اندیس کلید زبان از گشودن قفل تو قفس معرفت اند
 حرف را چون حلقه بر در بسته واری بس عجب من چگونه چون لغتها حرف میست و شمار
 در و دیگران بر درون خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان کنج حوام و زوام معانی و دستور این
 سخندان اند علی الخصوص آن مهر و بهیم عرش اوزنگ سر نوح صیقل عقل و ذوق محبوس حضرت
 محمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه اولیا و انبیاء فافلا لا راتقیاء و اصفیاء داننده خالق اشیا
 حکمای علت غای موجودات از راه باجای محترم سر از الهی امی لغتی که انبیاء اعلام بود و اندامی که سر
 عالم بود زان سایه باو نبود بهره که بود محرم جای که سایه ناخرم بود برال و اصحاب او باو اما بعد لکانده
 این کتاب و کدازنده این الواب ابن فخرالدین حسن جمال الدین حسین انجو الملقب به محمد الدوله

چنین گوید که از عفو آن شباب مراعت و میل تمام بخواندن و مطالعه استعاره
و دوستان بسته و قائم صرف مذکره و دو این اوستادان باستان میکنند ^{باز} انرا شعار
ایشان مشتمل بود بر لغات پارس و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن ماحار کتب لغات
پارسی که انرا از تنگ میخوانند رجوع می افتاد بر لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته شد که در هیچ
فرنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلاف بسیار داشت چه میرفتان رسنه انس و فرنگ در تحقیق
و تنقیح مقدمات و اصطلاحات ضبط بسیار نموده میان لغت پارس و عربی تفرقه گمراه بودند
بنابرین مقصود بجهت حصول غنی سوست و مطالب ضروری مهمل می ماند و لهذا اداعیه ترتیب کتابی در این
فن شریف مرکوز خاطر فرستم که دید از کتب نظم و نثر مر لغت غیر مشهور که نظم میرسد در خبر دینی
چند و پنج می نمودم مخفف کلام آنکه قریب یک قرن که مدت سه سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را
صرف تحقیق لغات پارس و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم پس پنج بر دهم درین سال
سه عجز زنده کردم بن پارس و من گشت دست فصاحت قوی بیرون آمدم و قریب پهلوی از بسیار
شیخ و تفحص احیان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرنگ را دست نداده بود
و لیکن ترتیب آن بسبب موانع که ذکر آن موصل برزاده فایده نیست در خبر ما خبر بود و از رعایت
تجمل مقام درین فن بر تیره رسید که کم لغت و مصطلحات ^{شد} انش فرود که این خبر نبود چنانچه اگر
ماوان انصاف منش مراد درین عدم مقصود است ^{مشترک} و عدم لغت ایشان را پیش
می آمد رجوع بمن می آوردند ^{چون} قواعده و بیدی لغت ^{بردم} بر دم مراد از این راه نشید زنده خواند
مقتضای درین فن جدا چون نباشم مسخره بدین لطیف نکته بدین روزگار ^{سرا} برین جریه بر نه دارین فصد
بکشت که بران رفته رفته فضلا به معالی عملا سخن مهارت این فقره درین عدم اشتها تمام یافته و در شهر
واقعه مشتهه جری دقیقه که رایت آفتاب اشراق بنده گمان حضرت عرش استانی لغت خدیو اعظم
جم جاحه خسر و عالم بی شاه با و شاه در دیش نهاد آن و در دیش با و شاه نژاد آن واقف است
حققت و مجاری جلال الدین محمد اگر با و شاه عازی روح اله روحه و بر و الله مصحح در شهر سری لکه که دار الملک
کشیم خزان احوال داشت یکی از اربابان تنقیریه سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارس که فقره ان موفقی
گشته بود در محفل بهشت این مذکور است بندگان حضرت عرش استانی بجز استماع تمهید

کتبه مخلصه را بجهت شرف آمدن طلب داشتند نیز بان در بار کوه بنیاد فرمودند که از آن زمان که سواران
 بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان یارسی با کلام عربی امیرش پذیرفته اکثر لغات یارسی و عربی و پهلوی
 متشوک بل یا بود کشته نیایر این شرح کتبی که در قدیم الايام یارسی زبانان پرداخته اند و معنی شعاریست
 که شعاری یا پستان نیز یوزنم در رسته اند و برده بجا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده بعد اقبال ازین عهدی از
 بندای درگاه افاضل نیاه را ترتیب کتانی مستند به جمیع لغات یارسی و یاستند و مصطلحات
 امروزموده بودیم بحکام کامیغ از عهد آن سیردن توانستند آمد باید که تو درین فن شریف کتابی بنام
 داسم سامی یا عربی سازی تا از نتایج دولت اندمقرون باین صفحات رویکار و اوراق بیاد بنهار شعری بمانی
 که ابد الهم مراد باب فم و دانش در صاحب فضل و بهشت را از آن خط اخبر و نقیضه اکمل حاصل آید و عاکوی دولت
 مبدی پوز انگشت قبول بر و دیده نهاده بنده و در سه مثال امثال مثال جهان مطاع و عالم مطیع را از او انجم ده
 یکی است بر بصیرت و ترتیب لغات و مصطلحات یارسیان معروف و اشته در جمیع کتب و نسخی که درین
 فن بسیار است بیشتر از بیشتر مسالنه نموده و از هر جا کتب را نسخ نموده آورده اگر کتب لغات غیره بدین
 تفصیل فرنگ ابوالخفص سعدی و فرنگ ابوالمنصور علی احمد بن منصور و ابوالطوس فرنگ بر این معنی و
 ابواب الفضا و تصنیف قاصحان بدر محمد و بلوی المعروف بدر و ابوالفرنگ ابوشاد و عبد الله بن ابوالفرنگ
 فرنگ اسکندری و فرنگ تحفه الاحباب تصنیف حافظ ادوری و فرنگ جامع اللغات منظوم
 بنیازی و حجازی و فرنگ حسین دغانی و فرنگ حسینی و فرنگ حکیم نظران و فرنگ دستور الافاضل
 و فرنگ دستور الفضا و فرنگ رساله فی هر یک از قانون کویا و جهان لوبیا مشهور بهفت کتب تصنیف
 بدر الدین فرنگ سروری کاشته فرنگ سعید بن نصیر بن طاهر بن تیم الغزنوی که بنام خواجه نظام الملک
 نوشته و آن یکزار و دویست و پنج لغت است سه سخن نامه نظام فرنگ سر قاضی احمد میری
 مشهور با بر اینم فرنگ شیخاوه عاشق فرنگ شیخ عبد الرحیم ساری و فرنگ شیخ محمود نهاری
 فرنگ صمدی و فرنگ عاصم و فرنگ عالمی و فرنگ عجایب و فرنگ عالمی و فرنگ فوااید ساری و فرنگ
 طایفه طبر فرنگ نیه الطالبین و فرنگ فنیة القسسان و فرنگ بن الشعرا و فرنگ لغات دیوان
 حافظ و فرنگ لغات شاه فرنگ محمد بن قیس و فرنگ محمد بن بند شاه منتهی که بنام خواجه عبدالقادر
 رقیصی و فرنگ فقر و فرنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین و فرنگ مولانا مبارک

مشهور و معروف است که در کتاب معیار جلاله و عزتک مولانا الهادوسرین
 الفضل تصنیف محمد لاد و فرنگک موبیا لغوا و دسوی این چهل و چهار فرنگک
 و مصنف معلوم شد و تفاسیر و تالیفات کتاب نند بازند و دیگر کتب که تفصیل این
 تطویل است و از کتب نظم و در این شورای که اشعارشان بطریق منطوق است چون این کتابها در
 قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بغیر قدیم شرح نموده بودند مثلاً در تفسیر را بهی و دیگر
 صابین را بقوشک تفسیر کرده و در تفسیر حسین و تفسیر که نظر کردم صابین چه معنی دارد همان را
 در ذیل لغت لغت کمر قدم ساختم و همچنین هر لغتی که بجا نوزان شکاری تعلق داشت از بارنامه
 بهیج کردم چنانچه فرنگها دیدم علی الخصوص فرنگک محمد این بندر شاه که معنی حسین را نوشته که رنگ نمان
 که نه سفید بودند سبز و نه سرخ ازین عبارت خاطر الطمین حاصل شد پیاز نامه رجوع نمودیم بچهار پنج
 مسطر بود نوشتیم که هم چنین لغات که بکتابها و دو انا و امراض متعلق بود رجوع بخیره خوارزم شاهی اختیار
 بدیعی کردم هر لغتی که تعلق بنام ملکه و لایمها و سهر و قصاب و قیری داشت بآرکشت بنزله القلوب
 حمد الله مستوفی و در وین و عجایب البلدان نمودم بسبب رنج بردم بسبب نامه خواندم رکهار ناری در
 بهیج ازین کتابها لغت بسیار که حسب فرنگکان در تحقیق آن مساعدت نموده بودند بهیج یا
 و بسیاری از لغات که در چ فرنگی نشانی از آن نموده بهیج جل آنرا چاره بنود و تحقیق از اهل دیاری
 که مصنف و ناظم از آنجا برده یا توطن در آنجا داشت از خود حکیم ثنای غزنوی یافته شد
 و از مردمان غزنو و کابل پرس نمودم و از دیوان جمیع نامه او غلام کردید و از خراسان
 و در آن نفیص کردم و انرا بنواید ابیات قضای شواهد را دیده ثبت ساختم تا بنور این کتاب
 نرسد انجام دیگر تمام نمیدر فته بود که بندگان حضرت عرش استیلا استعاره شدند و بدار الحله استقال
 فرمودند و بنیای روز حشر بهیج تمام ماه و الاصل استینه موافی روز خوار از زمان ماه الهی سرسلطت و
 خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان حاکم رایت انجم سیاه خدیو اعظم عدالت
 دستگاه کبری که نفوس شفاعت خادم جرم و نوزیدن بندگان مایودالکار و قهرمانی که قهرش بخرم
 بخون و شمشیر عالم بیاعاد و عفو کس را جرم شود عذر نبوشان خلش که عفو بخان عذر نبوش
 قهرش بدیم نموده و مکه جوین جوشش که قهر بخان کم شده کیر است انکه میدان جوشش بنهار ترازان

فرنگک

ب

که سمند فهمیده بیکران آن توان جست و قدر بلوغش بلند تر از آنکه کمند هم بیکره اش توان انداخت
 نوشت است بخت از بی کام خویش برادران فرنگ افنام خویش شهریار بن شهریار شاه
 بن شاهنشاه ابو مظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ابن پیرالدین
 محمد هلالون پادشاه غازی خلد الله ملكه و سلطانة و افاض الله على العالمين برة و احسانه رب في ثنيت
 گرفت این کتاب را باسم لقب هلالون مرتب گردانیده بفرنگ جهانگیری موسوم ساختم بسبب دوستی
 تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطر می تواند اخت زهی فرنگ نورالدین جهانگیر
 چون حساب کردم بتاریخ موافق آمدن دوست را بقیه نظم در آوردم مرتب گشت این فرنگ نامی
 باسم شاه جم جاه جهانگیر خوشحال تاریخ خرد گشت زهی فرنگ نورالدین جهانگیر چون سبب تالیف
 این کتاب بمنده بیان رسید که ترتیبش که بر چه شان و چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب
 تفصیل آن در این که مشتمل بر ترتیب این کتاب است تا الله تبارک و تعالی خواهد شد بر خواطر اصحاب و در این
 در باب فهم پیش نویسیه نمائید که این کتاب را به نسبت چهار باب موافق حروف پنج که فرد بار بیان مناد
 و در این سیوم مشهور و حاکم قوم بنود و مقدمه بر اوستی قوم که الکبار بر افکاری که در حلقه صلیبه
 گرفته بود و فارسی زبانان و شوار شریکان و شرفهان را در داشتن آن چاره بنود و آیین متعدده نموده اند
 و خاتمه با حروف پنج با ختم و کتابات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبی از فارسی و عربی و ترکی
 یکی از حروف است که آنه دوران یافته شد و لغات زید و بازید و لغات عربیه که دالت تن ضروری بود و در آن
 کمتری نبود و داخل اصل کتاب که مشتمل بر این قدیم است کرون مناسب نبود هر کدام را در دوری حلقه درج
 نمودم و دوری را بر چند خلوة مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و حلقه بمر فضل
 خجانه که معلوم خواهد شد انسی متی و التوفیق من الله تعالی بدین و لغوی و سخنهای بکر بسنجی توان
 نازون از راه فکر سخن گفتن بکر جان سفتن است نه هر کس سرای سخن گفتن است مقدّم است
 بر دروازه آیین لعل و در بیان اطلاق اسم بارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد پادشاهان از کجا
 تا کجا بارس می نامیده اند و بعد از زبان بارس که جدید است و ذکر جهت و تفصیل آن بر دیگر زبانها
 آیین دوم در بیان حکونکی زبان بارس این سیوم در تعداد حروف پنج که بر چهار زبان متداول است
 در بیان تفاوت میان حرف وال و فال منقوطه و تعیین ضمیمه آن که جدید است آیین چهارم در ذکر تفاوت میان حرف

و علامت هر حرفی آیین پنجم در ذکر ترتیب آیین کتاب که بر سهسان و چنانچه در این بخش
 در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف نسبت و چهارگان به حرف دیگر در بعضی از لغات و بعضی از
 متون به جهت سهولیت و آسانی منتهی است و شواهد آیین هفتم در بیان ضمائر آیین هشتم در ذکر
 حروف و کلمات که به جهت حسن و زینت کلام بیاورند و از آنرا معنی مذکور می باشد آیین نهم در بیان حروف
 کلماتی که باید از آنها و از فعال به جهت حصول معنی گویند و آورند و بدون ترکیب اضافه بمعنی گفته آیین دهم
 در بیان حروف مفروقه که در ادب و ادب کلمات بیاورند به جهت دریافت معنی مختلفه آیین یازدهم در بیان
 عقد و امانت آیین اول در بیان اطلاق اسم بر ملک ایران و آنکه در زبان قدیم و عهد باستان
 از کجا تا کجا را بر سر می نامیده اند و بعد از زبان بابری که جدید است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبان ها
 بد آنکه بعضی از علماء امور حسن در بابش نام چنین بقید بیان آورده اند که کسیر یا کسیر به یونان سام بن نوح
 و او در عهد خود مالک آن مرز بود و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب به اوست و در
 قدیم الامم تمام ملک ایران را با کسیر می گفتند و آن از روز و چون تالاب آب فرات و از باب الالباب تا کنار
 دریای عمان است و مرور را با نام و تعمیرات از منته مرز لایق موسوم بایس شده و از با کسیر جدا گشته اول چون
 به کسیر قدیم خراسان مشرق را می گویند و آن ملک و سر ق است و واقع شده خراسان نامیده اند
 و از نیست که حضرت سلیمان رحمه الله علیه را که مولود از کسیر از ناحی اسپهان بوده بنابر منسوب می دارند
 و زبانی را که درین ملکها مردمان بآن تکلم می نمودند بایس نامیده اند و این فاریس و بنیچ این حجر عجلای
 که سراج می چرخید بکار است و در فتح الباری که در شرح بایس نامیده اند که انکار نیست
 الی فاریس بن عامر بن یافث بن نوح و متهم من حال انهم من ولد هارام بن الفخدر بن سام بن نوح
 و له نصیب عس و لدار حاله کلهم کان فارس سما عافیهم العرس بانع و سبیه کان و هم الهانیه بن نوح
 و بنیچ و سبت البران و کالوا اهل ریاسته و سیاسته حسن المملکة و تدریر الحرب و و اضع اشیاء
 مواضعها و هم یس و انما قومه و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الباس و موسوم الملک مغنی این
 عبارت فاریس چنین است که فارس منسوب است به فارس سیر عامر سیرت سیر نوح علی
 نبیا و علیه الصلوة و السلام و جمعی گفته اند که فارس بنان از بنان بن الفخدر بن سام بن نوح
 و هارام و بنیچ و سبت که همه آنان سواران و شجاعان بوده اند چون زبان عربی سواران فاریس می گویند

ایشان باین نام موسوم گشته و کتب ایشان صابیه و بی بی ایشان از آن انتقال کردید و بموجب
 انشکده نهادند و بود و ندانم عید از اهل ریاست و سیاست و حسن محاکمت و تدریس و حکایت و عدالت و ازین
 انشاد و بایگاری و انقراض و اطعمه که ندید و خوشبو نهاد و لباسها یک شب و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
 ملک داری افتد اربابان میکردند و پوشیده نمائند که زبان یار پس بر بهشت کونه باشد چهار زبان محمد است
 چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و در زبان بیرونی و سکری و رواقی و معنی
 بود ازین زبانها چهار گانه و بر سه یک در غزل اگر یک کلمه ساورند و انباشد و سه زبان دیگر که متداول است
 بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت اول نظری مخصوص یار پس و یار پس زبانی را
 گویند که در بلاد یار پس که دار الملک است مستحکم مردمان بدان سخن کنند و اسخر اول شهر است
 که کیه مرث بنابر کرده است و در عهد اربابان لغایت آبادانی رسیده و در تفسیر و بیانی مکتور است
 که ساول رسول الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام بن قول الله تعالی سبأ انفا رس
 قل نعم بقول الله تعالی حل حلاله حین کم این مس ستمکارانرا جزا نکند بیاگر رزم که مطرب حریفان این
 فارس بنحو اینند و در قص حالت بود و بر این یار پس را دوم دری است کردی دری را بفضح تفرغ نموده
 اند و نیز گفته اند هر لغتی که در آن بفضا بود و دری بابت مندر است که و شکم و برود و او و دیگر و او است که و بود
 و دیگر دری باشد و دیگرانه و بعضی گفته که دری لغتی بابت که سکان چند نشهر برانی منطق نمایند و آن
 شهر بلخ و یامی و مرد و سبجیان و نیز در کتابی دیدم که دری لغت مردمان جستان و فرقه اورده اند
 که زبانی که مردمان در گاه کنان بان متکلم گشته اند و دری بابت و قبال حدیث اما فصح العرب علیه
 الصلوٰه والسلام فرموده اند که اذا اراد الله امر فیه بین اوجه الی الملایکة المقربین بالعارسیة المدونه
 و اذا اراد الله امر فیه سده اوجی الی الملایکة بالعربیة الجبته و بمرسیف ما یدیک لبان اهل الجبه غری او فارس دری
 و نیز شرط در آمده که ملائکه آسمان چهارم بلخ دری تکلم میکنند و اگر از باب عدم و تخصی برانند که بهشت
 بر آسمان چهارم واقع است و برین تقدیری باید که زبان اهل بهشت دری باشد که هر چه تو بر قلبه ابدال
 لکانه خواند نیاز اندر شعری دری ابدال سیوم بهلوی باشد و بهلوی نام پدر یار پس است که لغت
 از زبان او مستفیض گشته و فرقه به بیان آورده اند که بهلوی منسوب به بهله باشد و بهله دری و کسبهان
 و دیورست کردی برانند که بهلوی شهر را گویند و زبانی که مردمان شهری بان ناطق آیند بهلوی خوانند

چنانکه نوعی از خاستگی هست که به پهلوی موسوم است و آنرا سهری محکم گویند ازین سهری که پهلوی
و شهریه یکی معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلوی را بمعنی شهریه آورده
از پهلوی برون رفت گاه و شاه زمره سو همبخت کرد سباه و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتیه را پهلوی
بای تحت کیان بدان تکلم کرده اند پهلوی نامند قصه سلیمان شنیده است و قول مصطفی که در
بیت چون سپر زبان پهلوی و در کتب احادیث صحیح و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پانی
صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فارسی تکلم فرموده اند که شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح
بخاری را تفسیر کرده و ما را رساند که من رسول الایمان قوم گفته اند که امام عبدالله بخاری باین
ایت استدلال میکند تا آنکه آن سرور عارف بوده اند بهمه زبانها زیرا که معیوب بوده اند بر جمیع ائم
باجتلاف لغات ایشان و آنحضرت پیوسته احدی افاضه حقائق و معارف مالموعین ائم میفرمودند
و آن جماعه نیز بوسیله غیری استعاره و استقاضه انوار سکوهِ هدایت از آن مهر سهر رسالت و بدر
فلک نبوت منبوه اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت اینست که همه یا ایها الناس انی رسول الیکم جمیعاً
الی الشقاق بلک دارین است چنان معلوم میشود که آنحضرت معیوب بوده اند بر جمیع الناس و عده الحدیث
فامی عیاض در کتاب شفا و است کرده که آن سرور را بورد آوردند و ایا با در وراثتکم برورد این
ما حیدر بودی که یکی از مصنفین صحیح سته است این حدیث را صحیح خود آورده و صحیح ابولیت سمرقندی
در بیان که یکی از مصنفات اوست آورده اند که آن سرور را بورد آوردند و این حدیث را حدیث آورده
که در روی عن ابنه صلی الله علیه و سلم انه الی سر صدقه و ...
علیه و سلم اصعبه فخره و فالحک و اخرج الترمذی فخره و ...
کرده اند که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که آنرا تقدای از نظام اعدا و برسد که گفته اند گفت علی فرمودند
ولیمه کتفای چرامنی میری اگر چنانچه قدرت نداری بر برادر کن و اگر بران هم قادر نیستی کحکی را و میم کن از
بموجب ائم آنحضرت و نمند از مرتب ساخته و درین داشت در انحال هر کس از اصحاب ملازمت میرسد
فرمود که بانه الحدکم شرمه شود یا تحقیق بار است همه صحیحین و غرة بصی رسید که در غرة
حدیث حایر عبدالله انصاری رحمه الله تعالی عنهما از کوشش بر عالم طعمای نجیه بعد و سید عالم صلی الله علیه
و سلم ما بهما علیه ان سرور را بورد از بلند با جماعتی که در کندن حدیث در ملازمت بودند فرمودند که حایر

شریفی کلمه فخری با بیتی یقین فارسی است و در باب فضیلت انبای فارس بعضی متون گفته اند
 حق سبحانه در آن مجید و کرامت یاری یارس سه جلد مرده اول قول الله انما اولی یارس شد
 چون بهر دست تعدی مخلق دراز کرد و در کربای پیغمبر و پی محضوم علیه السلام باقیقت رسانیدند حق تعالی
 نکودر اسکانی که از انبای یارس بعد و الهام فرمود که شکر کران از یارس بگرفت و بان طریقت کشنده انتقام
 از یهود خواست شرح این بیتی به تفصیل در تفسیر و تواتر مسطور و مذکور است دوم قول الله انما اولی
 یارس سید تقاضا نموده پس چون جمع از مفران گفته اند که این است خبر از رت بانبای یارس است
 سیم و تفسیر میباید و تفسیر کلمات و تفسیر کثر در شرح کریمه و ان تبولوا السبیل و تو ما غیر کم ثم لا یولیو
 انما کلام و در گذشته فی البیوت و الرمد فی الایان و هم انفس لارمال علیه السلام غده دکان سلیمان و الهی
 جسد و ضرب فخره فقال نرا و قومه و الهی نفس سیده لوکان الایان منوطا بنبشرا تیار له رجال من فارس
 دیگر و فضیلت و فصاحت زبان فارس در کتاب تحفین که شرح حبیبی است آورده که قرات کردن در نماز
 بعد از عزای یارس جایز است نسبت به نسبت یارس و در وقت بجزای و یح زبان دیگر جایز نیست
 عبارت نیست و قبل الخلاف فی الفارسیه لامها قریه من العربیه فی الفصاحه فاما المصراة فبیر فاما کلام
 الله لایقان و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم که در شان سلیمان فرموده انما سلیمان
 منی لا یحلو الا یحان من الانبیاء حتی یقی من ال سلیمان احد مولانا نور الدین محمد طهرانی این بیتی را در لغت بقید
 نظم در آورده که چون یارس یارند و یارند از نیست که از نیست سلیمان و تفسیر و فضیلت اهل یارس
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لوکان العلم فی الشجر لنبهاله رجل من رجال فارس منی نیست که اگر می بود علم در
 شرا بر آن میرسد بدان مردی از مردان یارس و نیز میفرمایند ان الله جبر من خلقه ففی منی من النوب کبر
 و من العلم فارسی تا برین در کتاب الناب اعلی مقام زین العابدین علیه السلام و الله کرام کریم العرفین می گویند
 چهار جانب بدو که حضرت سلطان الشهدا امام حسین اندر در کائنات کما در و نیست میرسد
 و در جانب یار که شهر باغی نیست نیز در وین شهر و نیست بدین گمان که خلاصه اهل یارس اندی بود
 و در آنس که امام امام میفرمایند از الله من الخلق الی ثم الی فانما ابن الحریین و الهی غنم الی فرغانا کواکب
 و ابن القمرین و از حضرت امام المومنین علیه السلام و الله کرام کریم العرفین و الهی غنم الی فرغانا کواکب
 شده اند محبوب دستور خانه که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق ذکر یافت جهان مستفاد میگردود

برنج و اختصار این زبان همانکه خیر الکلام مقل و قل و حش بن این زبان ایراد نبوده است این چهارم در واد
 ترتیب این کتاب است مستوره باشد که بعضی از صاحب فرنگان حرف اول را باب حرف آخر را
 فصل قرار داده اند و گاهی برعکس این دو فرق حرف اول را باب و ثانیه را فصل معین کرده و غنی را
 که مکتب لکنت ثالث است چون مختار برعکس گشته بود و بعضی های کل به بدلت فقر اختیار نموده
 ترتیب کتاب من چنین است: این سبب لغات را تو مانده از فصل بکر حرف اول را باب بکر
 حرف ثانی چه اگر ملازم حرف اول و آخر باشد جمیع لغات مختلفه الا ابل و الله و احرا که ماخذ اشتقاق
 آنها یکی باشد در ابواب و فصل فنون مختلفه تا نیست نوشت و اینصورت موجب تطویل کتاب بی زیاده
 فایده میگشت اما در این ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده مکرر شناس بر و احتم
 مشابه را که ماخذ اشتقاق بلس و بالیدن و بالید و بالیده بود و تم کرده بکر بوا و کفم و خون عمامی ببار
 الف محدود و او الف اعتبار میکند و فصل الف را باب الف هر لغتی که در اول ان الف محدود بود نوشتیم
 و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اولی ان الف باشد مطلقا بر شایتم و سایر مقدمه که در این
 مکرر شده که بنای زبان پارسه برست و چهار حرف است این کتاب را برست و چهار باب قرار
 دادیم و چون لغتی که حرف اولی ان الف منقوطه باشد درین مطلقا نیامده در لغتی که حرف اولی ان الف
 ضمیمه بود باید دانست که پارسه نیست و در جمیع ابواب که در ان منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانی
 ان الف بود و غیر از ان الف و غیر فتن و غیره و گذارد و گذارد و گذارد و گذارد و گذارد و گذارد
 بقید وصول مرقوم کرد اینم و اگر کسی گوید در بعضی از کلمات که لغت در ان الف در آمده مثل اور
 کون و اور و باجان چه میگویی در ضمیمه با و جنانکه مذکور شد پارسه زبانان الف محدود و ماخذ الف اعتبار
 میکند برین تقدیر درین لغات و ان منقوطه حرف پنجم است نه و دوم بر فرجه که اور ان منقوطه
 باشد و حال آنکه اگر پارسه زبانان بدل غیر منقوطه این لغت را بیکم کرده اند و سایر فاعده که در لغت و ان
 و ان منقوطه در این سیم مذکور شد می باید و اور و اور غیر منقوطه باشد این لغت را در لغت و ان
 مرقوم کرد که مقرر داشتیم که بی لغت را از قیده مطلق داریم و نقطه دار را بمنقوطه مقید کردیم مگر نقطه
 و از ان که در پارسه نیست و لغت را با لغت و لغت که مشابه ان ها و این است این لغت در زبان پارسه
 نیامده و جنانچه در این سیم مذکور شد بمنقوطه مقید کردیم و پارسه نیز مطلق نگذاشتیم تا فوفا و او را

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

و اگر بیدار کمال ذکر در محل ضم باشد گویند جا بود و اگر در محل کثر بود گویند کانی و جمالی و این دو اولی و اولی
 از نظم واقع شود و حروف مطلق خوانند زیرا که حرف روی را بجز است مطلق میگویند و از وقت سکون از وی میگذرد
 و اگر در شروع باید حرف اسماء مانند جبر این الف و دال و یا خراش ساج فتح و ضم و کسره و غیره و بجا آنکه
 در زبان فارسی جمیع کلمات معقوفه الاواخر اند چون وزن نقضای حرکت کروی الیه بدان الحاق کرد
 چنانکه بیدار را زنی نظم نموده حافنا اگر تو سخن نیکه آید پندی بگویم نشنور الیایا پیروی
 کسی مکن که بس مه بود در تو نشاید که از و بد بود و تو آید متاخرین این الف را جان پندارند
 ملک عیب شمرده اند معنی الف نسبت است مانند فرخنده دراز و پنهان که معنی فراخی در آری و پنهانی است
 شنش الف زایده است حکیم حافانی راست که بد است سلطانیا کور بود ریج و لا شوبی چو شاد و زیبا
 کور بود کج تن اسانی الف سلطانیا در دنیا زیاده است چه معنی است نسبت بد سلطانیا که او را
 ریج دل آید و خوش درویشی که او را کج تن اسانی باشد در بیان حرف شین پس نمودن
 افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواش و امیر رس در بیان حرف کاف کاف معنی
 کاف ساکن در او آخر اسم افاده معنی تقدیر نماید و مانند کس و عکامک در بیان حرف نون نون
 معنی ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البیة بعد از نون فوقانی یا و ال
 غیر منقوط باشد و گاه نون را بنید از نون افاده همان معنی نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر که
 باشد مستعمل میشود چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و او شد در بیان حرف و او بداند
 وادی که مکسب بود منقطع در نباید باشد اول و او بیان نمیشد چون الف و یا پس کم از
 و در نون اول متحرک و دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در این دوم سبق ذکر یافته و مبرور
 گشته که جمیع کلمات بجز کسره الاواخر اند بعد از حرف ت فوقانی و ذال غیر منقوط و هم نمی
 مضمویات و او ضمیه آوردند و گفتند تو و و و و و تا کلمه را بدلان و گفت توان نمود و ازین و او
 بغیر از بیان ضمیه حرف ماقبل فایده یافته شد دوم دادیست که جمیع انرا معنیه نامیده اند چنانکه
 که از آن عدول نموده حرف دیگر تکلم میشود و آن نیک منقطع در می آید و فو از او اسماء هم گفته اند
 تشویش که و او بعد از جای مفتوح نویسد تا معلوم می شود که فو از آن حجاب نیست بلکه بوی رزقه
 دارد و اسماء و لغت عرب معنی پو یا نیدن است ازین سبب این و او را و او اسماء ضمیه گفته اند

نتیج و تفحص معلوم این در نیت شده است که نیت دلو مودله که ماقبل این حرف حاق و حاق
 این خا و مفتوح می باشد مگر طریق ندرت که مضموم مکرر از این مثل جو بل و جو بل و جو بل که این خا
 مضموم غیر رسیده و خویش که مکرر دیده شد و این در سبک الباء و کما المعلوم باشد لیکن باین
 خا چنان تکلم باید نمود که کوی بوی از منته دار و بنا برین بعد از جای مفتوح داری و را و زید و اولات اسما
 ضم کند و این دار و بر دو گونه است اول قسمی که بعد از دار و اولات باشد مثل خواب و خواب و خواب از زم
 و مانند آن و دوم قسمی که بعد از دار و کوی ازین حرف هشتمانه باشد و زینش ن هی چون خود خود
 باین دوست خوش خود جو بل خود وین بر مفتوح بودن این خا و اسما و شوای باینست که
 بعضی لغات بر سبیل مثل مرقوم میگرد و و شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده پس برده بند عملهای
 همون برده پوشد ز بالای خود هم او گوید و ران ساعت که مارا وقت خوش بود و ز هر سببش
 صد و پنجاه شش بود و خواهد حافظ است و مای که خوشی در سبب جو بل گفت و کرد و شمن نقیبه
 بگرفت و اما هم در حلقه زنجاران انداخت و دلا که سر حلقه بگرفت و دست و عنقری گفته که تا به روز
 باب اندازد و مکرر عقاب زبانه را بگویم و چه که کس از دسکالان و ملک با پس دار وقت فلک
 شیخ نظامی زمره به شام عالم این کینه نورد و در آن خاک یکماه کرد و بخورد و خور و بیعتی کو چک که بی
 و در نویسند یا مکرر مضموم قافیه کرده اند چنانکه حکیم فردوسی فرماید بر اسود از دشت نامش برود و مکرر
 بادش نیرک و بخورد و چنین کار بود و در ازید جزو مرا این کینه را خرد و توان شمر و بسیرم او عیادت
 و در شش است که در میان دو فصل که از یک کس صد و مایه شده در آرد و ماسد وقت و آمد و
 و گفت چنانچه مکرر گفته شد و گفت حکایات دوری از مردم که است خواند شکا بایست
 رفت از هر باب و در میان دو اسم که در یک فصل شریک باشند در آرد چنانچه محمد و محمود
 اند و یا عیاد حسن و نشسته یا خانه و مرغ یا خد یا سب و استر خریدن چون در شش که ماقبل
 این و اورا مضموم سازند و حرف ماقبل اینان مضموم گردد و داخل و ادوات غیر موقوف و بعد از
 وقفه نماید و بعضی از حال چون ماقبل این و اورا ساکن کرد است این و اورا فتح و بعد متبوعه و این
 تعدا و برای چنانکه حکیم فردوسی گفته که ز یکروز خب تن بزرگ را دست و کرد و میان دم از و نام
 و دیگر که گفته اند و در ملک و سمرای سپیدی و چوین و چه تنگ و در سبب گویند که گفت و جواب شنید

در بیکر فت این داد در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازند و در غیره میگردانند و مفتوح میسازند
اول در غضب و این دو بود اول آنکه مرقوم شد مثل آنکه چون شخصی کلمه کند و دیگری ابتدا بگوید و اول
بگوید تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بسیار منورم و دیگری گوید که تو آن هم بگو یعنی هم بفرمان میروم
بگوید کسی سخنی گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بگوید کرده جواب در مثل همان یکی سلام کند و دیگری گوید
السلام چنانچه در جواب این بیت محمد بن ابی حمزه علیه السلام علیک الوزی کف جالک در احوال نه بود
شکست باری نه حکیم النوری در جواب گفته و علیک السلام محمد بن ابی حمزه زبانی و غیره من
دوم مخمور باشد چنانکه در گفته و در او دو و در اوید معنی آن باشد که او را گفت و او را دو و او را
دید سیوم را بدست آن را با متصل ساخته بگویند چنانکه حکیم فردوسی بنظم در آورده است به بنیم با سپ
اصفند ما بسوی خانه اید می نه سوزد و با باره رسم منجک حوی با بر بند شاه خداوند روی یعنی با باره رسم
خجکوی دیگر او را کن یعنی کاف قصیر نبریده کاه از آن سرچشم منهوم کرد و چنانچه تنها گفته به با نظری
نیکند این بسوزد حس حوش تو که درین با و بر و دیگر او نیست که خوانید نوشته نمیشود مثل با و
و کادوس و کادوس خواجه محمد نوکی گفته عاشر روی تو شد بشیرین صفت و است از آنکه حسن خلق
تو بود و مثال با و از آنکه در بیان حرف باشد که حرف با و کو نه بود خام که امر املفوظ نیز خواهد بود و تحقیق
اما املفوظ با قبل مل مفتوح کرد و خواه مضموم و خواه مکسور و رجح کمال خود مانند مانند زبها و جها و از زبا
و ز زبا و کرها و در قصه مفتوح باشد مثل رنگ و اند یکبار و در رنگ و در اضافه مکسور شود چنانکه
ز به من آمده بود و ز به او با قبل مفتوح خبر در کلمه که با قبلش الف باشد و بصورت شعر مذکور گشته
با فته شده و ملکی با قبل مضموم غر از فقه که پیش آن و او بوده و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشد
نظم در نیامده اما های محقق چهارست اول های بود که چون نلم هر بحر حری دیگر که مشابه آن خبر باشد
نمید و در آخرش در آورند مانند دندان و دندان دوست و دسه و کوه گوید و کوه و کوه و کوه و کوه
و لانه در زبان و در تابه و این اشعار بسیارست دوم های باشد که در آخر افعال به جهت افعال
و آنها حرکت بیارند مثل آنکه شاعر این بیت گفته و فلان مرالاند سفته و عجب سفته باشد این نیز
بسیار آمده سیوم نیست که بواسطه تسخیر و تبیین برت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت
سازند چنانکه یک ال و یک ماه ده روزه و یک شب و دو ساعت چهارم زبان نا فته بود و آن است

که خبر و است بر قیاس و در صحت کلمه صحیح مدخل ندارد مثل خامه و خامه بنده و شکوفه این ماد است غیر از آنکه
 در جمع اگر کتابت سابقه کرد و چون خامه و خامه و بنده و شکوفه در اضافت به جزو متبسیه تبدیل مانده اند خط متبسیه
 و خامه تو و در اضافت کاف بی نیل شود مثل حاکم و حاکم و در بیان حرف بی مبسوط مخانی و آنکه است
 نوع است اول مایه نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و خراسانی و هندستانی فلاری و انرا مایه
 و اشرفه این مایه به جمع در سابقه نشود و گاه از برای آنکه در آن هر صفت معنی کنند گویند محمدی و عیسوی
 بدیاضه کنند و گویند خراسانی من هندستانی و محمدی ابراهیمی تیره و اشرفه قلب این چنین این ماد را تکلم
 به جزو متبسیه تبدیل یابد و در کتابت بجزو مانده علی سبب است که اگر خطی طلب حاضر باشد این ماد اسودت خوانند
 و گویند مرویدی و مرویدی اگر خاصیت این ماد مجبور خوانند و گویند که مرویدی و مرویدی این ماد اب را
 اضافت نمی باشد سبب در خط است چنانکه آمدی و گفته در وی این ماد نیز اسودت است چهارم مایه لیاقت
 مثل فوای و نرداسه کشته و زدن یعنی لایق نوشتن و بر داشتن و کشتن و زدن و این ماد را بهر حال نویسنده
 در اضافت به جزو متبسیه تبدیل کنند به جماد شکر است یعنی نام معلوم و این ماد را شکر کلمه را بدید که این خبر معلوم نبوده باشد
 و فایده وحدت خبر و چنانکه گویم مروی بان راه میرفت و اسب بران راه می امد ازاده این باشد که کمر و معلوم
 بران راه میرفت و یک اسب نام معلوم بان راه می امد و چون اضافت کنند یا موصوفت سازند درین ماد
 صورت یا با ساقط باید کرد چنانکه در اضافت کوی مرو و ویده و اسب روزه چه نوشتن یا درین دو محل
 اعلام باشد اما بسیاری از مرومان که و عوی اعلام داشتند دیدیم که درین دو صورت خطا کردند یا نوشتند مانند
 مانند مری برنده و ستری و روزه در اضافت نوشته اند که یاری من و دوست من نوشته اند این مایه است
 که هرگاه اضافت و صفت محقق شود محال سکری مال باشد چه موجب اجتماع و وصله نکرد و ششم مایه تعظیم
 چنانچه گویند که فلان را مراد است یعنی زود بزرگیت تعظیم مایه اشباب صفت چنانکه کامیست و زود بزرگی مایه
 یا زودیم در بیان تعظیم چنانکه است را از آن تن آن کمری نیست از تعریف اعلام بلکه مکتوب و صحیفه
 از وی صفت نامه را نامند و از آنجا از جانب یادش مان غلام و سلاطین و قتی الاحرام اصغر و ادنی نویسنده
 فرمان نوشتن و خطاب و پیرانه خوانند تیرگی بر مع گویند و آنچه اکابر و اشراف و اهل بی مرومان خود
 نویسنده مطلقه مفاد و منقوطه و مشرقه و مطلقه خوانند و دیگر می باید که قلم را سطح شین داشته باشند
 سرج سفید و شکین و از شین منزله بود و شباح و سست و شک و دیگر می باید شین مایه قلم را قلم نگارند

که اول شوم و دوم و داشته اند و نسبت تشکیلی کار با این ختمه اند و دیگر قلم را بر قلم بطه می نهند و که در این قلم نوشته
 بمقتضای سب و شوم باشد باین نفوس نقطه علیّه باید داشت و دیگر اگر خواهی توانی کج معطل که
 وصف کاغذ شکوفا می کشی آن بود که باید بدیدار سفید و نرم نرمان صاف و هموار و دیگر باید آنکه ترا
 و دیگر قلم و کاغذ که بمقراض خواننده باشد و در زیر دست و باید آنکه نرم شوم است و باید در میان انگشت
 نمود و بدانکه املا در حرف اریاب کتاب عبارت است از نوشتن حرف مفروقه و مرکب بر یکی
 که اصحاب این فن میگویند که فلان املا دارد و مراد آن باشد که کتابت بر وفق
 نفس اریاب این فن است و نه املا بودن غیر عام است پس صاحبان کتابت واجب و لازم باشد
 که قواعد املا از خطوط مفروقه که در املا نوشته اند و کسی که در این فن پرداخته اند استقامت نمایند و نیز شش خط
 معتد علیه این دادی باشد بر سر خط و بعد مقرون گردانند زیرا که بعضی از حرف هشت که نمی نویسند خوانده
 میشوند بعضی نمی نویسند خوانده نمیشود و بعضی از وضع هست که در معنی مصدری و فعلی آن حرفی باشد
 لیکن این تصریف نمایند و بعضی مضارع و در آن حرف حرف دیگر تبدیل باید بنابر آن املا در کتابت میسر است
 به حفظ این دایره معلوم این تحریفه بضاعت کشته بود از حرف مفروقه و مرکب حرف مفروقه
 در این دایره مقوم است و مرکبات را در این آیین ذکر نموده و التوفیق من الله تعالی اول از ماقبل
 و از حرف و داد مجهول البتّه مضموم باشد ماقبل مای معروف و مای مجهول البتّه مکسور و مای مجهول و مای مجهول
 بعد از ضم و داد نوشتن و بعد از کسر مای مجهول و مای مجهول و در بعضی از احوال و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول
 اگر با بعد از فتح الف و بعد از ضم و داد و بعد از کسر مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول
 باشد حرف از موصوف مکسور خوانده مای مجهول است که مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول
 ساکن گردانید مثل مکسور است و دیگر مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول
 قی در اندان الف را بیاختاری بدل کنند چنانچه بر کلمه افزای را نده و فرودند بمقارحت گفته و داد
 این را داد و مای مجهول خوانند و مای مجهول فرودند مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول
 فرودند مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول
 مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول
 خوانند و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول و مای مجهول

آخر نوشته: شیخ متقوی برکت خود شریف نوشته: و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد از آنرا حیوان
 قاعده که در این چهارم مرقوم گشت: و الف را اعتبار کنند و در تحت که باز آید و باید و میم نمی و نون
 قاعده بران آید یک الف را قاعده بنیاد تحت کرده الف و دیگر را بحال مستقیم و از آنجا که کلمه را راست
 مثال باز آید بسیار است مگر با الف را بمنزل میم نمی بسیار نماید نون قاعده بسیار است و اگر کلمه دیگر بر کلمه
 که مصدر تلف ممدوده باشد بقیه آید و در بعضی الف را بنیاد تحت قلب کنند چنانچه کلمه اش را که بر
 از مرقوده ان یک الف را بنیاد تحت قلب نموده الف را بر مستقیم و از آنجا که سبب خوانند و دیگر
 آنست که هرگاه دو کلمه را تا هم از تباد و هند آخر کلمه ادین و حرف و حرف اول کلمه از آنجا که پیش باشد
 حرف را با هم قریب بخرج باشد حرف را از اول را حذف کنند و عام نمایند علامت حذف است که آن
 کلمه مخفف در او عا آنکه مشدود بود مثل میم را که من ترکیب کنم همین کیم بیسم من چنانچه دوستا و بقیم و
 آورده است و در وضو کن بر همین استیجا و از دست مروی نیست را پس بران نمیشد که می مانند بانی
 شود چنانچه میدانند و از نادام من یک میم را حذف نموده با و امیر خوانند صرف ممدوده را است
 چون شکر خنده بکشد باید نمک آن جناب: و در میان ایندست و دو با و ام من و: و از آنجا که دو کلمه
 دلان حذف کرده است که گفتند حکیم فردوس فرماید: شنیدم از تو بپاک آمده است: مراد از تو هم
 سرخاک آمده است: و از آنجا که دلان حذف کرده و همین گفته حکیم فردوسی است که نظم نموده
 ناکوت ز حکیم را یک کرم و یک حکیم بنویسد و از آنجا که گفته: صرزه زحی مراد مکر و ذوق: سیاه و کلمه سرشته
 که در اصل شرم نموده بود و به مندر شده بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرم نموده گفتند و
 همچنین حمیده که در اصل هم شده بوده است و همچنین ناکه بمعنی محل آمده میگویم که سر را یعنی محل سری خایک
 کمال اسمعیل بنظم آورده است و در وصف سراج تو زان قاهره که اندیشه: برنده گشت جوهر بر کاس
 کرده که در و در از ما بمعنی دراری هم کمال اسمعیل است: و از راهی چهار س که سر و دندان گفتند
 خیال که ما دست نکلای جناب و ذکر که قاعده مکر شده باشد به بقیاس محل نمی را یعنی بابا
 گفتند و حال آنکه بهنهاد میگویند بمنزل خودی که قریب بخرج و در میان آنها باشد و در از و کان میگویند
 و سه را اسکان و چهار کان و پنج کان برین روشن یک را یک کان باید گفت و حال آنکه یک کان
 میگویند از من یک میم را حذف کردند و برین ملک بنیاد را حذف کردند و از یک یک بخرج

فغضب کنی بفرس سوی نسیم تهنی او تن را که ترا کی طهر به که سمیت در غریبه و دیگر در میان
 انفاطی که مخصوص ایشان روی روح و عرووی روح است بر آنکه لفظ او روی است بایشان را
 و کلمه این است بایشان است چون کلمه در بایر نه لفظ او روی در او زند سوی غرائب آن غیر
 راجع سازند چنانکه ملاخرانی شهیدی گفته است حرج فانوس و حال عالم خیران در دو مردمان توصیف است
 فانوس سکر و آن در دو و لیکن این خبر در نظم است و بیاید روی روح را با بفت و نون جمع نمایند چون
 مردمان و اسپان و عرووی روح را باها و الف مانند زاده و کوثر و گاه برخلاف قیاس عکس آن کنند
 لیکن در عرووی روحهای بیان فخر را حذف نمایند مانند جامها و جامهای مظهر را بحال خود کنند مثل کوهها
 و در زبها و در روی روحها کلاف عجمی قلت کرده با بفت ملون جمع نمایند مانند مردگان و زندگان و احکام
 غیر روح را همچو عرووی روح بهاد الف جمع کنند چون دستها و ماها و در سر کردن اگر مراد عضو باشد آن
 نیز همین حکم قدر است اما اگر مراد سر در و نیز بود با بفت و نون جمع نموده بر آن و گردان گویند یعنی بر گردان
 و حسب قدر مان گاه باشد که لفظ بمعنی متضاد و در اصل سور که صیغه امر است از رختن هم بمعنی بر آوردن
 و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم التوری بمعنی بر آوردن نظم نموده چون دید ما و شهبودی جانش بر سر و
 نیز از گریانش و بمعنی فرو بردن حکیم نوری گفته است و در راه گاه به بیکاه منسان عدد را جابه کن در جابه
 و شهبودی بمعنی فرو بردن بمعنی بسین و بمعنی کشودن هم آمده خواهد حافظ فرموده حضور مجلس است
 و دستار جمع اند و آن یکا و پنج خوانند و در آن گفته و هم کمال اسمعین بمعنی بسین فرموده جهان بنا از این
 دولت امروز و مان عافیه یا از چشم بسته قرار و این لغات را اصد و گویند گاه باشد که بمعنی هم معنی فرمود
 و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو است نشاید هیچ مردم خفته در کار که زبانان نیستند و بسیار هم
 او گویند اگر مردم صفات صغیر گویند بیان مانند که در و ریافته مورد رحمت است ناگفته و جمع آن مردمان است
 و نیز گاه باشد که تشخیص اصدوی مفرد را بجهت تعظیم با عظم حبه بلفظ اصدوی شما گفتند و گردن گفتند و
 فرمودند اگر چه این الفاظ جمع است بر تشخیص اصدوی تعظیم لفظی نمایند و از بزرگ را بجهت عظمت
 از و را گویند تشخیص اصدوی بنظم آورده که کسب در اصل نخواهد بود و تو مرد و در مان از و را و دیگر در بیان
 آنکه هر گاه در ضمیر مصدری فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع غیره صرف نمایند آن حرف
 دیگر تبدیل دهند یا در صیغه امر گاه در صیغه امر مصدری ماضی حرف خام باشد چون بصیغه امر مضارع بر همان جای تبدیل

[illegible]

و لیکن درین روشن امانت یک نزد یک اصول الصانع باشد و جهت ادراج حضور باید کرد و بعد
 وسط را عقود گذاشتن و برای حجت حضور را نیز از آن کردن و جهت شبهه وسط را فرج کرده بنظر فقط افزوده باید کرد
 چنانچه نیز از آن روشن است و جهت ثانیة ما نیز سها باید کرد و برای شوق و وسط نیز و عقود و ثلثه نیز باید کرد روشن
 امانت بر سبب این است که بر در شوق و ثلثه عقد باید کرد چنانچه نیز از آن روشن است یک امانت باشد چنانچه بر وسط
 باشد طرف کف باشد بالعقود و ثلثه اول مشتبه کرد و از برای عسر و حرج سبب عین را بر مفصل
 امانت ابراهیم و در عقود باید نهاد و چنانچه در حد میان دو انکشت بخلقه نیز در مشابیه باشد و از برای این طرف
 عقد نیزین سبب است که وسط است بر سبب ناخن ابراهیم باید نهاد چنانچه بیداری امانت ابراهیم و در میان اصول
 سبب و وسط گرفته اما وسط گرفته را در ولایت برین در خط نباشد چه اوضاع و احوال و از برای عقود
 احوال مشهور و مفید کرد و اقبال با حق ابراهیم بطرف عقد نیزین سبب بکمال حدود ولایت بر عسر
 کند و از برای ثلثین ابراهیم را قایم داشته اند سبب بطرف ناخن او باید نهاد و چنانچه وضع سبب با ابراهیم
 باشد سبب است و پس در دیگر که جهت سبب است عقد ابراهیمی را می شد هم دلالت بر مقصود کشف
 السبب است واقع نشود و از برای این معنی با حق امانت ابراهیم را بر طرف عقد نیزین سبب باید نهاد و چنانچه در میان
 ابراهیم طرف کف هیچ فرجه نباید و جهت تخمین سبب را قایم و منصب داشته و ابراهیم را قایم نم باید داد
 دیگر کف باید نهاد و محتوی سبب و از برای شست ابراهیم را تخم داده بطن عقد دوم سبب را بر سبب
 ناخن او باید نهاد و و از برای بقاء و ابراهیم را قایم داشته بطن اول با دوم کف یا بر طرف ناخن ابراهیم
 تمام مکتوف باشد و از برای بشت و ابراهیم منصب را گذاشته طرف امانت سبب را بر سبب مفصل
 باید نهاد و و از برای بود و سبب ناخن سبب را بر مفصل عقد دوم ابراهیم باید نهاد و چنانچه در عقد عشر
 بر مفصل امانت اعلی باید نهاد و چون درین صورت انواع برده کانه که به عقد حضور نیز و وسط ذکر کرده شد
 و نه عقد سبب و ابراهیم شرح داده آمد استقصا برده شود و از مقدمات سابق روشن گشت
 آنچه در دست راست ولایت بر عقدی از عقود احوال گذار یکی تان در دست چپ ولایت بر همان
 عقدی از عقود احوال گذار یک هزار دانه هزار و همچنین آنچه در دست راست ولایت بر عقدی
 از عقود کانه غرض است گذارده نماند و در دست چپ ولایت بر همان از عقود میات گذار کانه
 عقد و باقی آنچه در دست از یکی تان هزار دانه صد و نود و نه در حق صورت برده کانه ضبط توان کرد اما جهت

عقده و نیز در طرف انکه ایهام را متصل بایست است لطیف تمام انکه سیاه یعنی از عقده دوم و همچنین
 نشان سیاه یا سبز نشان ایهام برابر باشد و طرف او درین وقت نوشتن بقیه چند که دانستن معانی
 ان موقوف بر دانستن عقد اناست مناسب نموده حکیم ثانی میفرماید که محو او صواب است به عنوان
 نسبت شمار بر بسوی بین هر یک سرخ فروزن نشود و باین حرکت بر سرین حکیم فرزندش گفته است
 گفت شاه محمود علایانده اندر سب و سب اندر جهان حکیم از وی بنظم آورده است مردم او است که حرکت
 روی بنیم لب لطف نشست داده ان عدد که برکت راست است ایهام در کرم و کرم لکن حجت از حق
 حجت عقد اناست گرفت پس لب از یکیدن سب ایهام گرفت حکیم حقایق راست است علامت حق
 به پنج غمزه خنده ای که بدست چپ شماری اگر کرده حرج بشماردی شمارش سوی دست چپ کردی
 و سه چهارم ایهام از چپ معاف است این دو حیث را هم چه خلاف است هر که بپوش کند حکمت در
 ذکر که غیر این از حکم هر دو معاف است عدد کانه چه ما به انگ است کانه زودش مراد است
 الحمد لله رب العالمین محمد طاهر خلق محمد و آل احمدین شکر کاین نامه بعنوان رسیده پیشتر از غیر
 بیابان رسیده این نکات از طبع خود من گفته ام در حقیقت در مصنف سفینه ام آنچه من بر فرق
 خلق افش زده ام که نمایم ماقیامت مانده ام

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام این درخت آینه و بخت نشکر ملک الف فضل العت بسمه معنی دارد اول معروف است
 دوم یعنی روح در دلق و جاده و عزت و ادب و آدم و مولوی معنوی در صفت نفوس مایه بر سر در اصل

در جنگ دیند مگر در آن قدر آنی بماند حکیم هنوز گفته ای همه کار بر روی آب می رود
 خواب میوم طرد و در کس را گویند این خبر و نظم نموده باز این تیره از بر روی سر میکنند
 در این بلب دیگر میکنند هم او گویند ز غول مال و در این باب همه اسلام یعنی بر یکی آب و در این
 روی نام ماه یازدهم است از سال سفت رسی راست نه لیون و شب خرمش ماه را ششم نمید
 در ماه باب چهار معنی دارد اول معروف است دوم یعنی ازین ماهه امیر معری فرماید نه زردار و ستاد
 و در البت آباد بران که از البت: نجیب الدین مراد خاخر است و دل من خراب است و در این
 غنت آباد برین کج و بران دیرانی و آبادانید مقصد است و معنی آن ستودن و اوست کردن
 باشد رستم نام خانه گویند حکیم سدی طوایف فرماید فرستادس کرد کار از اینست و بدست رستم
 خجسته است و زیادت کیاره بعل فام و درختن بدان خزان آباد نام مرا از اینان چهلان جای کرده
 بر سبکه خاطر از ای کرد و چهارم معنی خوب تنگ و خوش آمد مولوی معنوی فرموده نه اکنون بیایند
 آمدی معنوی و آبادانی: مگر بر تربیت صلاحین سر از ادانی حکیم فرودست نظم نموده نه بهر جا
 بودی بندهم دیرم: پیر از در نظرین بدی بگرزم: بچوس خواب کردی وی از بهر نو ده دلس بود اخنبد
 از بهر نو: ترا مار و همراه و نه از بود: ز قدرت بود و بش آباد آبادان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد
 که بر این کل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه زمان و زو رمان واقع شود بدست است دوم نام
 هشتم بود از سال شمس: آن مدت مانند نیز اعظم در سرج کردم چاقای فرماید که چه در غربت ننی آبادان
 تنگنه خاطر: رانش خاطر مان غیر آورده هم سیوم نام یازدهم است از ماه شمس خباکی ازین قطعه
 شمع فیضی در بیان انانی روز از ماه بارسبان بقدر نظم آورده مستفاد میگرد و روز و دست و دیگر
 بهمن لاری بهشت: اگر سهر بر اسفید از در و ادامه است: زو سوار کند شسته ادرو آبادان و خور باد
 چو ماه تیر و کوش دوی هم این سیمه افتاد است: پس آنکه دسمان و یاد و بار سهد و ایران ملکان
 سه نذر مه باور حکیم پارسه را دست: و بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان معتقد است که چون نام
 با نام ماه موافق اندوان روز را عبید کردند و در این لغت اسامی سعادت الله تعالی مرقوم خواهد
 شد و نیز سبب آنکه که باو شاه ایران بود و درین روز ازین ماه تا از اسباب برک خجسته فرمود
 یافت او از تنگ خود بر اند و در این روز ازین ماه بعد از پنج سال قتل و بر دانی بعد از هفت سال بازان

نامرد پس با این که در این ماه مانند روز و مهراگان مبارک گیرند و عید کنند و حسن نمایند و ملک
 درین روز حاجت از بندگان و سلطان و بزرگان خواستن و صلاح یافتن آب باران نامحسوس
 از مصافات کابل در نواحی خواهر است باری که آن هم سیر است از حضرت فرودس مکان نامرد
 اما در این زمان است که اگر چه جای خوش کامل آب باران است بهشت روزین خواهر باران است
 آب تا حق معنی نیاب کردن نودا شنود و فرماید ز قلب بختان سوی دشمن چشت که از
 بستیش سیر است این بکرم و فواید و بای معروف نام پدر فرزند است حکیم شای نظم نموده
 دست خوبد البر و ازل خاک چرخ را بر این حکیم حقایق میفرماید خاصه سیر است فرموده و رسم
 قابل محاکم است خوب است این حامی شده که بدان است خورد حکیم شای گفته و فرمود لطیف انجام
 دوست که کمال فضل حاصل است بایا معروف چرخ عجب مفتوح غلای اندکی را گویند که پیش از رسید
 طایفه بخورند تاب تواند رسید چرا که آب بر ما خوردن ممنوع است و در فرنگ ملا الهاد و سیر است و در
 دیگر فرنگها مرقوم است که خوراک اونی و جن و دیری و وحوش و طيور را گویند این جن حاکم باشد که بعد
 از غسل برین مرده مایان ملک کنند حکیم فرموده فرماید به خاک سیری بخورم ز من و دارم هر که این سخن
 حکم راست است پیوسته نامش حکیم گفتن این سخن ده بکافور نام آب خشت بایا موقوف بلیغ خواهد بود
 شین حرره دهند و آنده و حار و امثال این را گویند که از برون سر شده باشد و از ابرویش هم خوانند حکیم
 مرقی راست است و ای ترکان است باز با و گشت از او بر حسن چون پنج انجست بکرم را گویند
 که میان حرره در مایه و در آنرا چوشت نیز خوانند و سخن بخاری گویند که کوی که هست مومک دیده
 انچه مافوق مایه است که دارد و الجور بخور بایا موقوف بضم و خا و معدله سه معنی دارد اول نصیب
 باشد شایسته خواست نام که سیر شود و کاین سخن جانب میخانه نیز حکیم قنطاری نظم فرموده و رسم
 که بر اندر جهان بخور من که شهر بر بزر و جهان بخور و دوم مشرب را گویند حکیم خاقانی فرماید در غایت ای او
 سیر چون حکم بخورم بنده سخن که دید بخور است بن سیروم اگر کنار است و مایه در دو خانه جای را خوانند
 که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و باری آنرا عطر گویند و بیهی که آب نامند بخور و بایا
 موقوف و ضم و خا و معدله و معنی دارد اول معنی نخست است خورد و است که مرقوم شد حکیم شای
 راست است جان شای چو چک میرود تن که بخوردش ازین جهان خواست و دوم توقف نمودن

و بنام کرون باشد شیخ نظامی فرماید سه علم اسرار که بود در آن خاک کما که در الجود و ایست
 باید موقوف بقوم و خاد و او معروضه بجهت انچه باشد که موقوف شد شمس فی سبیل نذر بای تعظیم شاه
 کریم بود هفت کرون کین انجوست و افتاب بود مولوی معنوی فرماید که زمین باشد که هر جای که انرا
 اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرنگها طغیان آب در بعضی موج و در بعضی بمغنی باد و ان موقوف است
 آید و چهارمین دارد اول کتاب از مردم حسب جمیعت و سبایل بود دوم خبری با طرادت را گویند
 حکیم سنای نظم نموده است بفتنه الملک ظالم آنکه خواب ازین دین اندازد و بدو سیوم جزیرات را خورند
 ماسد میوهها و جواهر تنها و چون کار و خجرو شمشیر مثل ان حکیم فرودست گوید چو باد نوبه انچه جای درنگ
 بجان اندازی که بود سن پنجک چهارم کیا هست که سعه باشد تالیف حزنا ابدان و دومی دارد اول
 نسبه را گویند که آب را اینجا فرام آید و انرا انکه در از نرید خوانند حکیم خاقانی گویند که آب باران خور صفت
 که در آگاه نشنیده است اسرار آب از ابدان کس مخور و دم محقق ابدان است است و در یک هزار
 و در هر یک هزار یعنی مفلس و در آخرت کمال اسمعیل راست است ان تیرگشته را که بنیاد و در جگر
 اروع استماع از انکه خون روانی شکر است سه معنی دارد اول در خواب باشد مولوی معنوی فرماید سه
 جمال باشد قبله غارم را شک اشک او شد اسم ابدستان و ابدستان ابدان معنی پاک
 بستاند خور و او در سبزه نه شرم از ابد است اندر شک او را در سبزه دوم است بکاری را گویند
 که دست او در کار عزادت خور باشد شیخ نظامی نظم نموده است بنقاشی زبانی موه و او در برسانی
 حکیم زیاده چنان در لطف بروش ابد است که براب از لطافت نفوس است به سیوم زیاده پاک
 نامند من خمش کرم که ام خون محب یک بنان تا ابدستان میرسد حکیم خاقانی معنی اقامتی
 نظم نموده است اسمان او در زمین ابدستان افتاب پشت خم بش ان سخن ابدستان آمده
 آید در ان چهارمین دارد اول حرف کول و زبون و در حین باشد حکیم انوری فرماید سه عاونه در نرود
 در وقت و در خطر پنج پنج بد سکالت را حرف اب و در ان با فتنه حکیم خاقانی گفته است تو خود را
 از غریب و فای چنان کسان زن مولد الدین و در ان حرف ابدان شود دوم است از امر
 و اول سیوم معنی انرا است چهارم اسم حلوا ی است آب بر ایند که در آب را گویند و آب

بجز این که بگویند که بعد از آن که در دو طرف باشد با ما موقوف و هم او را معروف و مشهور باشد
 انرا بپنداری هر کوبند و در بعضی از فرسنگها میگویند موقوف است بر هر چه در اول و اول عبارت خانه را
 گویند حکیم سوزنی فرماید که شش تو باید با بریزد و از آن جهت که بود از شک بر سره مدبر حکیم رحاجی گفته
 مثال بسته بیک برای که نیز به مبلغ در انجا دانی اب ریزد دوم طرف باشد که در هنگام غسل بر آن اب
 بر سر و من آن بریزد سیوم کردانی بود که به جهت نخست آب مستعمل گشته باشد بایای موقوف برای
 مکتوب و اظهار اوردین است بود از کثرت چشمه و رودخانه و تالاب و امثال این و انرا بابت نیز گویند
 این نیز نام حسبت که با برسیان در سیزدهم تیر ماه گشته و اب و کلاب بر یکدیگر میباشند و انرا بریز
 و تبرکات نیز گویند اب زفت با با موقوف و هم را موقوف و سکون فایده از حسبت است که موقوف
 گشت و حکیم طبری گفته که چون از برقت روی رفسنس و چندین ترش معض جرات باشد این طرف
 باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که در مس دهن و امثال این میباشند و اطباء انرا گاهی تاب که میباشند
 و گاه بادونه جوشانیده و در حمام و غیر حمام نیز بکار دارند و بکار در آن میان نباشند تا بجا نهند و بهجت آن
 نیز بویسب باشد مانند طبقه که در میان آن سوراخی باشد بنوعی که سر و سوس را بر سر آن بنهد و مرصع
 بیرون و گاه این حکم نیز عمل انداز بجان بود که او در یک شکت را در میان آن بریزد تا بجا نهد
 کند و بخار در میانش بر وجهی که مذکور گشت شب تا بجا نهد الس بفتح نام شهر است السال باخ
 مایه محرقی کرمانی است نه چنانست که صد راه را لان و بان بیل اندازد لان نسبت بفتح
 یا سکون بین کوست نیز باشد و بکسر البین را گویند مولوی معنوی فرماید که حود و السال و السال
 فوهاد حشم جان چون درج و در شماره مرغان فی شوی السال باخ مسج جامان از لاف کفار فصیح
 ابسان البین خرمایا باشد مولوی معنوی فرماید که در روز کربلا بیتان بود و بختن شکست زندان
 بود حکیم سوزنی فرماید که بهار نامه ابسان سار است فردوس بر سر و قیامت هنگام بسته بفتح
 معنی را گویند که بهجت ذراعت را راسته باشد و بکسر البین باشد و انرا بیاری نعم خوانند اب کون
 بکسر یا سکون سین و هم کاف عجم و داد معروف نام جزیره که در سرشکی است و ایاد بود گویند که او
 خانه که انرا الکول نام است از جانب خوارزم آمده و پدیدای خرد است آن سکون است و مردم
 بنده قدرم میگویند فرد میرزا محل بویسن زودا کون را بیدریای اسکون اسکو میگویند چون ان خبر

یکی و چند یکشت از چشم سارخون جگر ایبار چشم آتش فروخته معنی دارد اول طریقه بود میان تهی بهیات
اولی که سوراخ تنگی باشد چون اثر اکرم کرده در میان تب نهند آب را بخورد و در کشد و هم گاه خواهند که آتش را
بر آلوده زن آن طرف را بر آتش نهند مگر م شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود
و از آنجا آب بر آتش افروخته شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود
نام مرغی است که اثر آبزاری نفس خوانند آتش را پس از آن آبزاری نام دارد پس نامند او ستاد و تنظم در آلوده
ست دل بین که باغ که جهان آورد دل عشق که بر سرم چو طوفان آورد آتش را پس از آن آبزاری نام دارد پس نامند او ستاد و تنظم در آلوده
که از خاک خراسان آلوده و در معنی از آنجا آب بر آتش افروخته شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود و از آنجا آب بر آتش افروخته شود
با و مرض تزویج بهم و آن نزهت است بسیار شوران با و در شدیدا و با و این ان جبرکی و در و ابی با و همراه
میباشد و جوشیدن و نجات شدن و جوشنهای دیگر تری مانده و لون آن برشته میل است و خداوند آن
مرض در اکثر اوقات با عوارض و تب میباشد و سبب آن صفوی تنه و برست و در نهایت حدت علاج
آن بینه صفواد و صفوات خشک غذائی حکم باید کرد و این غرار اسک است که سیاه و رنگ معروف است
کتاب از تجالیه حکیم خاقانی در خطاب بچهر گفته به و دیدار گفته لب آتش بایست تب نطق من آب
تبدیلان برده بیکه دری آتش خورد آتش خواره و در معنی دارد اول مرغی باشد که اکثر اوقات آتش خورد و شال
شمر است و در سوزن در و دروق عالم بجز مرغ آتش خوار که لذت شناسد از راه دوم کسانیت از طالع بود حکیم
سنای بود به بیرویات عالم از آن لذت ای با و شاه آتش خوار آتش نه جتوح را گویند و خواجه فضل الدین
کاشی نظم نموده است آتش نه و سوخته و سنگ بهم یکی در کرد و سوخته دارد هم تزویجی و دوریت است
عظیم دوری از تو کافری و تزویجی هم و میز چهری راست ای خداوند که روزی خشم تو ارم تو در جبهه
آتش لب آتش آتش نه از آنکس معنی دارد اول برق را نامند دوم که شب تاب بود سیوم
نام مرغی است که اثر آبزاری نفس خوانند آتش را پس از آن آبزاری نام دارد پس نامند او ستاد و تنظم در آلوده
منقوطه مفتوح و نام محقق معنی دوم آتش است که با و قوتانی نام رود است پس نبرک که لذت
گو بهای اس و اس و بلغا خرد گویند که از آن نبرک تر رودی در جهان نیست آورده اند
که نهفتاد و چند بهر از آن آب بر میزدند که از هیچ کدام است با سالی که در نهایت حکیم خاقانی فرماید
که سوزی قند زمرگان نرسد آمل اسک راه قند سوزی آمل بجز رنگت و لون و معنی دارد

اول نذر که با لوی را گویند که دختر از تعلیم خواندن و کشیده و دختن نماید مثال است و طاعت شانه من
مادر و نون او: من بر منای تمام سنه کنان احسان و احسان خاک را گویند اجل بکریم در روزی مسخره دارد
اول از نذر بود دوم بر دیگر نذر که گویند سپهر خیر بای با هیئت باشد احسان یا تعلیم مفتوح چون زود
و کاف بجمی است نام فریه است نذر ای حس و مهر این احسان باشد دوم بکریم و نون باشد و این را
تباری مسخره خوانند اجل بکریم آفرین باشد مسخره او بهمان نظم نموده است نوحشهای مهر را با یکدیگر باید است
خود نادران اجل احسان معنی دارد اول معروف است حس و فریاد که در دیش عشق بود و خلق تو از زمانه تو نیز
و در دیگر چهار سنایی: دوم ایمنه و هم کرده بود حکیم نام حس و فریاد است نکرده دروغ مکرر بچاره مسخره
و این دروغ مسخره هم گویند بر سرور زیرا حس و نزار: مادر است بکار چون بیایان و دولت
جهان که زهر قابل باشد در نوش مکر خود بیایان سپهر نین است و بر شکسته و کوی را گویند فراموشی
زمینه نیست در عالم حس است از این نذر نذرین بس عجیب تر بگوید جای باشد صوب شاد بکی در یاد
که احسان باشد و بزرگان علمی اهل هند عمل نمون باشد با حکام شریعت از این بود و احسان خیر الفکله
باشد مانند دوست میوه مادر است حس و غنا شک و در وقت عبادت امثال این و این است
خشنو خواهد حکیم سنای فرموده است و امن تر دانستن عقل در حال کس: ساعد بود کثان عشق
بر غلمان کس: حکیم نام حس و راست است از راه جلای که حالت امروزه آن سوی خود نموده عجب است
نه احسان: جاهی و جلای که نصرت درون است جاهی و جلالت کزان سنگ و در حال احسان ایمنه
بر کشیدن باشد شیخ سعدی فرماید ای شهنشیر خیار بر سر ما خنجره صلح کرویم که ما را بر سیکار نیست
حکیم سوزنی گفته که بوستان شرف خوری و بیور است که سر و خنجره قدی بوستان شرف او هم
دومین دارد اول علمی: اسپر را گویند و ان معروف است دوم استخوانی را گویند که در زیر کردن و با لوی سنایی
و این اثر که نیز گویند و تباری نرفند و نرفه خوانند و حس و در صفت کشیده گفته است بهر آن حکم است
و نمن: جایی سازد و اثر کردن اخوت و دومین دارد اول و نرفه و دومین فعل احسان را بر اثر را گویند
با حکم بضم خا و فتح تا این دوم از نذر که مرقوم شد و حس و فریاد است نکرده دروغ مکرر بچاره مسخره
و خود را و بکریم نهم اخک بود و اخزان با خا و موقوف و کس را و یاد تمانی با لوی کشیده و نون موقوف
متابع و کالار را گویند و این را اخزان با لوی مفتوح نیز خوانند و تباری سپهر گویند و استاد سعدی نظم فرموده



سلسله

از زمان خرو سفته و نستم بدست هیچ ملایم و اگر جان دل و جان تر و دوست خوش بخت و سکون بین
 منقطع نیست باشد شمس غری کفنه در سبک رحمت تو نیکو چه در کشیدم دری که هست این همه
 ملک نستم احسن باغی موقوف و کسین منقطع و بای مجبول بمنه ضد است شمس غری
 نظم نموده علم از غل ابو سحاق کشت است انجمن که جهان بر داشت رسم گفتگوی هیچ
 و در یک خاطر از بود را بنابر خدمت با یکدیگری هیچ میگویند حکیم عاقلی فرماید هر دم از نزد کیستی
 یکدیگر و او اندر رسم که از اخبار هیچ و هیچ حس در شسته رسم ازین الدین اخس که از غم و غم
 تو بایده هیچ اثر بهو اشتاب عجل درین درنگ هنوز است جان جم است حکیم سنای راست
 و سخن جان و کینه و در روز مرو کانه زندگانی خواهد باغی موقوف و هم بین دفعه میم سرین باشد منبر الدین
 بیخ مایه بالارزن و امثال آن ساند و دفعه الف نیز خوانده اند و در بعضی از فرسنگها بنومیم بر بین
 و در بعضی در بین منقطع هم مرقوم است ادراک حسی را گویند که در میان دریا باشد و از آنجا خود او
 و خبر و جزیره نیز خوانند دفعه دال و دفعه دار اول بمنه نیکو آمده و از آن روح نیز گویند حکیم هر فرماید
 روز تو هرگز نایمان شاد و میمون کی شود چون تو بر ابلیس طون خوبتس معنون کنی که کربستان
 علم اندر بگری خانه روز خویش امروز فردا دفع و میمون کنی و میمنه بلندی باشد از حسن بضم ال معنی
 آورست بضم ال منقطع که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور سترک زن مایه او رس با دال
 موقوف دفعه را و سکون حالش اسمی باشد که از آن تباری با معنی حکیم اسمی فرماید که حضرت
 بحک خف و تیر از خوش و تو هم که تیر در آید بش تو صد او هم با دال موقوف دفعه را و دفعه دار اول
 نخلزین باشد و از آنرا و نیز گویند مختاری راست است مرد را کند از کرد و سواران حشم کوش و سبک
 اعین در خون مردم آورم دوم اسلمه را گویند مانند خود شمشیر و تیر و کان و امثال آن صاحب
 فونک منقطع به نظم آورده است چیست انجام از کار است لوم اسلمه که خود توله است و در یک
 بهال موقوف دفعه را و سکون فون و کاف عجب رنج و محنت دافت نوده و از آنرا و در یک کوی خف
 الف مدوده تیر خوانند حکیم سنای نظم فرموده است از چشم بدی مرا جویده یکدیگر مبادا در نک است میر غری
 راست مهر و کان بر تو مبارک باد و کشت سپهر چاه توبی عیب باد و عمر توبی او در یک اده دفعه دال
 است که در جواب بلند از برین فرو برند و جواب دیگر بر زیر آن و جواب به بندند تا گویوتران و دیگر جانوران

بالای آن بشیند سنجی گفته شد فلک جو برج کیوتر کبوتران چون نجوم میان برج خط استوارست چون
 ویش کبیر دال وای معروف التث باشد چون در کلام یایسه نادر قانی و دال غیر منقوط را یکمرت اعتبار
 میکنند چنانچه در مقدمه ذکر آن نموده باشد نای التث را تبدیل بدل کرده ویش گفته و چون التث بفتح
 اشتباه دارد و در اصل این لغت کبیر موضوع بعد از دال بای تحتالی در آوردند و دال است کبیر ما قبل
 کند ویش خوانند و صاحب فرهنگان این لغت را بدان منقوط تصحیح نموده اند بواسطه آنکه در زمان قدیم
 بزر دال نقطه نهد اندازها از اخیال دال منقوط کرده اند حکیم الفری فرماید که کند خوب است آن
 حکم سخته خوب باشد ویش در دال موقوف دفع بای تحتانیه قوس قزح باشد و استاد رودکی
 فرماید علم ابرو سندر و کوس او کان که بیده شود را که بر او بینه کبیر دال وای معروف روز جمعه باشد
 کمال اسمیت ز شوق نام تو میر میست در محراب جو کو دکان همه ادینه خایه از نیر دال و در میان غوام
 بفتح دال است و در دال از اناب رعد و تجمیر مرقوم ملک تحقیق نموده اند بضم دال منقوط است چنانچه در محراب
 الفتن از احوال شیخ اذری نوشته که شیخ اذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و بافتار شیخ صدر الدین
 روافض رشید مقدس رضویه علی سکنها الصلوة و التحية بدین میرزا الف بیک رفته اند میرزا اول
 از شیخ صدر الدین پرسیدند که شما را کس مسمی این مآدات بنامید شیخ عرض نمود که مآدات نصایم
 مزار گفته اند این هم نموده لید چه بدای صداد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ اذری سوال کرده اند
 اذری چه نوع تخلص است شیخ قد جواب گفته اند که بنده در آرمه متولد شده اذری بجهت آن تخلص کرده ام
 میرزا فرمود که شما را چه پیش نموده اند چه اذری بضم دال است و بفتح دال نیامده اذری در بر چه گفته که دال
 از ماه سالها در قیام دل و خاری گذرانیده چنانکه بشیش دنا گشته و بزرگ بانی باشد که گیت ذکرش
 واقع شود بمقام سوره و ادراک رسید و قیام گشته است است کرده میرزا از آن برپا و خوش آمد و بانیان
 صحبت داشته اند و غیر حقی که را نام این مردم بمنبری از بار سائر که در دین رز دست بود و دیدم که خرفی حمید
 از کتاب زند و استاد است چون مراد غمت و شفقت تمام بجمع لغات فرس قدیم بود و در فرس از زند و استاد
 کتابی که در آن این کتاب از زند و استاد نقل شده از تقریر آن رز دست است و او هر کاه که فرادست زند
 میکرد و باین لغت که میر سیداد بضم دال مملو نموده و می گفت که در کتاب زند و استاد این لغت دال
 منقوط نیامده و هر گفته که در اول آن لغت بود چون او را با دوزا با دکان داد و فرود از زیرین او درخش

و از کون و امانت به راجع الی مهدی میخواند پس معلوم شد که این نعمت بقول با ذوال آمد و میگوید که
صحیح باشد و بیع الی منقوطه و در هر دو جهت درست نیست لیکن جمع شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و
کمال اسماعیل و غیره از بیع الی منقوطه را قاضی ساخته اند علی ای حال این نعمت چهار معنی دارد اول
اسم فرشته ایست که ملازم نبی اعظم باشد و در تبرک و تصور و مصالح که در روز روز ماه و در سحر شود بیدار
دارد و دوم تشبیه را گویند حکیم انوری فرماید که ساعش بر پاره رنگین جهان انگشتم که میان لب برش بر روزی
انوری حکیم خاقانی راست است منم آن مرغ کاشش افروزه و خوش تر از افروزه اندازد و در ماه آورده اند بجز این است
آنکه بود بدین موجب اول از هر دو روز یک سیوم از هر دو روز یک چهارم از این پنج روز هر یک ششم از هر یک
بیستم از هر یک است و هر یک از این آنکه در بقا که را منسوب تنگی از کواکب میگوید میباشند اند و چون در
متعلق بان کواکب بوده در آن التماس میگویند سیوم نام هفتم از سال شمسی و آن در وقت مقرر نیز اعظم
در برج کمان مختاری گفته که در نیت اب نقش پذیرنده پس چرا میباید او نقش کند یا و از شش چهارم نام
روز ششم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد یارسیان معروف است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و حبس نمایند و التماس را بر و بند فرین سازند و این روز را
اگر سن نامند و چرا که چون روز با نام موافق آید عید کنند و نیز میفرمایند از یارسیان در ذیل نعمت است پس
موقوف خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و بدان آنکه شکل او زیاده و موی دارد
اول شهر تبریز باشد و آن را از آبادکان و از آبادکان نیز گویند و دوم آنکه است از آبادکان یعنی
نخست از آباد است که موقوف است شیخ فرماید از آنجا که تبریز آبادکان و بیاید سوی از آبادکان و از
آیین نام آن آنکه چهارم است از جمله نعمت آنکه که یارسیان را بود و از روز بیع التماس از روز است
که موقوف شد از نام یکی از موی موی است که نام درین ماه است و یارسیان گویند که دو نفر موی
موی در آن روز شیر بایکان بوجه اندکی از او ایراف دوم از آبادکان و یارسیان را و بر او بر او
و عالم بوده و بعد ازین دو نفر در میان عجم و عجم را علم بدان در حله مرز به نرسید که فقط موی در آن
از روی دستخط بر و اطلاع نمود و این از آبادکان و از آبادکان است بهرام میفرماید گفته که چون از
با این بر این نموده نموده است که اندر مردمان بود و از آبادکان و یارسیان را و از آبادکان است
موقوف شد از نیت بهرام میفرماید گفته که از آبادکان و یارسیان را و از آبادکان است

کلاه اندازد بآب - بایر یک درازد کسب دوم نام تشکده باشد که سب و در پنج بنا نهاده کنجهای خود را
 در آن بنیان بسته بود آورده اند که بکنند فردا تعزین آن بنا را منهدم کرده کنجها را بر داشت نظامی
 در قبیل نامر کشتی نظم نموده سب پنج ابرو اتش زد و هشت بطوفان شیشتر خون آب کشت بهاری
 دل او در پنج بود که تازه کل را درین تلخ بود زده موشش غل زین بر آسب شد آن خانه را نام او
 کسب و در بعضی از فرنگها مرقوم است که او کسب برق را گویند و معنی ترکیب آن اتش چنده بود
 چهار دست و گیسب کسب است بمعنی چنده اوده او را بمنجه کاست اتش او دست که مرقوم
 شد او ستودگی فرماید نفس را بگذرد و اما بگوید چو او را اتش شمر کرد او را کون بفتح و ال منقوط و سکون
 و او هم کاف عجمی دو لو موقوف نوعی از شفاقی که کنار آبیان است سرخ رنگ شود مسانه اش سیاه باشد
 حکیم سنجی فرماید که نهال گرد خرابی و بنگ خار در او که رویاند بی جزوی ز خاک نین او کون حکیم او را
 گفته بیوی حلقش از خواهی کنه روز چو او کون - نبات حسش از خواهی را او کون کنه او را او کسب و او را
 بوس تشکده دوم بود از جمله بفت تشکده که نمایان آورده و اینرا بوس او را بخوانند بفتح و ال منقوط و سکون
 را اتش پرست بود او را ماه نهم است از سال شمس از بنگ با حال منقوط موقوف و فتح و سکون
 نون روشن و نورانی بود حکیم فروغ فرماید بنگ که آن ابران سنگ عجمی - مران سنگ و این سنگ
 خورده فروغی بود ابراز و سنگ و بنگ سنگ کشت از فروغ او از بنگ او را مالون نام ساز بود
 از نسل سام که خدمت تشکده اصفهان میکرد و بلباس حکیم بچشم بکشد و در نگاه کرد بدین تقریب
 بلباس را حاد و میگفتند او بنگ بنگ و ال منقوط و سکون پای معروف نیست و این است او حکیم
 فروغ فرماید از پی قدر خویش حدش را - بت روح القدس ز خلد آفرین حکیم حاقانی گفته است
 بر او نین عروس خاطرش - چرخ اطلس را بدیای فرست و در بعضی از فرنگها بمعنی رسم مرقوم
 فاما شالی که از آن جمع شود بنظر نرسید او را در دو و منجه دارد او را نام خرست که موکل باشد
 بروین تدبیر امور مصالحتی که بر او را بود و بدو متعلق است دوم روز است و پنجم از ماه شمس حاجی
 از قتل که شیع فنی در بیان اسامیه امام بنم آورده و در بل لغت ابان مرقوم شد بسعد و سکون و سکون
 درین روز حاجیه تو بر بدین و بدین روز سفر کردن نشاید و مرام است که بعد ازین مرقوم
 میگوید او را دو منجه دارد او را معروف است دوم باقی باشد که میان شهر و مدینه و قندهار باشد

و انرا از نام بن نیر خوانند و نقل در جدول نمودن بارای موقوف و فتح دال نام کل افروز است از این معنی
 و از اول معروف است و دوم نام نوازیست از موسیقی میگویند معنی رسم و این امر حکیم فردوس است
 سوی او یکی نامه بسته در ازایش خدکی گشته ازایش خوشید نام نویست از نصفا بازید مطرب شیخ
 نظامی در صنعت بازید کویده جو روز ازایش خوشید رای و از ازایش بی خوشید بی رت بفتح و از این
 باشد از بفتح دو معنی دارد اول معنی است که مرقوم شد و دوم نام پرنده است از این طبعی باشد
 مانند طبعی که در آن سوراخ باشد مثل کمل که طباخان و علوانیان از ابر سر یک منند و عن و شیر
 و نرشد از غره بدان صفت گشته و انرا ازیش بالا نیز گویند از دانه اسب تا باشد مانند کاجی که از اردو میرند
 انرا دوم فقره بخورند و انرا بتاری سخنی گویند از زره بارای موقوف و فتح منقوط کاه کل باشد از است
 بفتح دوم مخفف از است بود است بفتح را و سکون سین و دو معنی دارد اول معنی توانست شد و دوم
 مخفف از است بود از است بفتح را و سکون مخفف از است بود از است و فرخی راست است از این که
 از است تر از صد داشت و قصه نیر از است معروف و مشهور است خسروی گفته است چون کار
 قتل بند و تقدیر فتنه را خجیب که گویند بر بر فتنه دلش کرم جویر کرد و بخت دور مگر بیکان هزار بر فتنه
 و غنیمت را و سکون عین و فتح دال خشکین و نیر او ده را گویند و انرا از غنمه نیر خوانند از است و فرخی
 فرماید شیر از غده اگرش تو ازید بر نیر و جل اسفند اگر کرد و بجل بدل حبه مصفا تو بنید از نام
 بر این میدان تو بنید خجیان با بفتح و فرخی راست است اگر الفتنه بسند از من نیست با نام خجیان
 غده و شکر این حال چون توانم کرده که مرا بسند از الفتنه و دوم معنی جویس آمده منوچهر فرماید از غده
 بر شانی تو جان مست را که پرورده و خلاق مکارم تو منم از این برای موقوف بمعنی از و درست
 باشد جوی کرمانی راست است از وقت روز شک عشاق را هست الامان که که کرد از تو
 بنید نیستش هیچ اهلان ازیش بفتح را و سکون که پهنه از امش آمده شیخ ازوی است به راه را
 هر که نبش بدید بر جوی شایس می باید از خوشید برورش باید و در دل خلق از این باید آمده
 بفتح را و سکون میم و فتح دال و انظار را امید بود حکیم اسدی در توحید فرماید که ان ساحت
 شک سبک باد پاک و دال کرد و در دال آورده خاک ارد بار از موقوف و دو معنی دارد
 اول معروف دوم معنی بصر آمده از بفتح رای مخفف از این باشد و از است نیر خوانند از غنمه

و انرا از نام بن نیر خوانند و نقل در جدول نمودن بارای موقوف و فتح دال نام کل افروز است از این معنی
 و از اول معروف است و دوم نام نوازیست از موسیقی میگویند معنی رسم و این امر حکیم فردوس است
 سوی او یکی نامه بسته در ازایش خدکی گشته ازایش خوشید نام نویست از نصفا بازید مطرب شیخ
 نظامی در صنعت بازید کویده جو روز ازایش خوشید رای و از ازایش بی خوشید بی رت بفتح و از این
 باشد از بفتح دو معنی دارد اول معنی است که مرقوم شد و دوم نام پرنده است از این طبعی باشد
 مانند طبعی که در آن سوراخ باشد مثل کمل که طباخان و علوانیان از ابر سر یک منند و عن و شیر
 و نرشد از غره بدان صفت گشته و انرا ازیش بالا نیز گویند از دانه اسب تا باشد مانند کاجی که از اردو میرند
 انرا دوم فقره بخورند و انرا بتاری سخنی گویند از زره بارای موقوف و فتح منقوط کاه کل باشد از است
 بفتح دوم مخفف از است بود است بفتح را و سکون سین و دو معنی دارد اول معنی توانست شد و دوم
 مخفف از است بود از است بفتح را و سکون مخفف از است بود از است و فرخی راست است از این که
 از است تر از صد داشت و قصه نیر از است معروف و مشهور است خسروی گفته است چون کار
 قتل بند و تقدیر فتنه را خجیب که گویند بر بر فتنه دلش کرم جویر کرد و بخت دور مگر بیکان هزار بر فتنه
 و غنیمت را و سکون عین و فتح دال خشکین و نیر او ده را گویند و انرا از غنمه نیر خوانند از است و فرخی
 فرماید شیر از غده اگرش تو ازید بر نیر و جل اسفند اگر کرد و بجل بدل حبه مصفا تو بنید از نام
 بر این میدان تو بنید خجیان با بفتح و فرخی راست است اگر الفتنه بسند از من نیست با نام خجیان
 غده و شکر این حال چون توانم کرده که مرا بسند از الفتنه و دوم معنی جویس آمده منوچهر فرماید از غده
 بر شانی تو جان مست را که پرورده و خلاق مکارم تو منم از این برای موقوف بمعنی از و درست
 باشد جوی کرمانی راست است از وقت روز شک عشاق را هست الامان که که کرد از تو
 بنید نیستش هیچ اهلان ازیش بفتح را و سکون که پهنه از امش آمده شیخ ازوی است به راه را
 هر که نبش بدید بر جوی شایس می باید از خوشید برورش باید و در دل خلق از این باید آمده
 بفتح را و سکون میم و فتح دال و انظار را امید بود حکیم اسدی در توحید فرماید که ان ساحت
 شک سبک باد پاک و دال کرد و در دال آورده خاک ارد بار از موقوف و دو معنی دارد
 اول معروف دوم معنی بصر آمده از بفتح رای مخفف از این باشد و از است نیر خوانند از غنمه

زمانی کردی جفت رخ ز زمانی جفت کوی زدن این بخت را و سکون نون و کاف عجمی شمس معنی دلد
اول از کمر آگونیید غمیر فارابی فرمایید از کمر زرد با و جهان رنگ می خشم با و اش سر بریده جوهر
کفنه با و رنگ دوم اینج باشد منظور شیرازی است که هر چه تو ظلم باز و جنگ با و دشمنش
بیر برده از از رنگ و سیوم میخیزد همانا آمده است استاد رودکی نظم نموده هرگز نکند سوی حسنه
نگاهی از رنگ نخواهد که شود جمع دل من چهارم محنت در پنج است کمال اسمعیل نظم نموده نه بر گزار
تور سیده بموی از یکی نه هرگز از نور سیده بموی ازادی به عفا بری کفنه که کشته تر اسم مستوق و شاد
اقبال و بوده نصیب از رنگ رنگ او باره پنجم حاکم باشد و انرا کنار رنگ نیز خوانند ششم کرد و حیدر سر
سوزده کویده بر طبل قسح همی زند رایت گاهی شاید بلیه این چه از رنگ است این بارای مضموم
و واد مسروق صفتهای خوب و نیکو باشد استاد عنصری فرمایید به اردون لوینیت در روم است
جهانرا به اردون و ازین حسبت ازین بارای موقوف و واد مگور و یای معروف تجربه باشد از نیکرالی
و یای معروف کینه بود خوشروانی کفنه ده از تم الکاز به مهر کار بچ رمن بدل گرفته از بارای منقوطه
موقوف حرص باشد حکیم حاقانی گویند از غفل بابت بر سر و از سر از خون دل و جنواری
او یب صابر نظم فرموده به سبکشت از شمشکشت امید سبکشت از غطاش معده از
ازاد ششش معنی دارد اول در از رنگ نام میخیزد و قید مسطور است چنانکه اگر کسی کوید که فلان بنده
ازاد کردم ازاده ان باشد که از قید عبودیتش ازاد کردم و مراد از سر و سوسن ازاد این تواند بود
که از قید رعایت کجی و پیوستن شاخ و شاخ و دیگر فارغند و حسب اختیارات بدینی آورده
سوسن چهار نوع است یکی شجده و انرا ازاد گویند و در ذخیره کار از م شای مرتوم است که ازاد درخت
را گویند که میوه نهد و همانا سر و کسن را بدین اختیار ازاد خوانند چنانکه شیخ سعدی درین مقدمه
نظم نموده به و گفت کسی میوه نمی آری جواب داد که ازاد کان نهی دست اندر کلستان
آورده که از کجی بر سیدند چندان درخت نامور که خدای عزوجل از ندره است و برومند اندیشه
سج یکی را ازاد خوانده مگر سرور را که نمر ازاد این چه حکمت است گفت هر یکی را اصلی معین است
دوقتی گاهی تازه اند گاهی پژمرده و سرور را چه نیست همه وقت خوب است و تازه و تر ازین
علتها فارغ پس صفت ازاد کان در حقیقت مکرر است بر آید بخلق باشد کریم و دوست

حکیم چو بر و بایش از او دوخت است بلیقه قد که بیشتر در ولایت کیلان شود و بلیقه کیلان
 کرد و بنفشه و کرم و دشت خدایش مانند درخت صنوبر و بالا بود و در تپه اش راست و هموار تا بالا بود
 یک منوال است صافی و جود و در یکین از جو خوب چهار ریزه تر باشد شرف سفیده گوید که من عینه
 ان قد جوزاد و در ختم من بندی ان صورت چون لعبت چشم سیوم نام شهریت کو چک از توانان
 بخوان که در دشت سینه چره و شراب انجا از شهرت عظیم است این معنی از تریت انقلب حمد الله
 مستوفی نقل نموده شد چهارم لاجی از ناه است که در کیلان هم رسد و گوشت او لعابت از ناه باشد
 پنجم نام درخت است که چون بهام خوب بود درق آن بخورند و این معنی از اختیارات بدیع نقل نموده شد
 ششم در کامل البقره رقم است که درخت از زن را از او گویند دان درخت بادام بادام کوی است و در
 کوستان بلیس بیشتر از خدای دیگر شود از او درخت نام درخت است که چون خوب و درق آنرا بهام بخورند
 بهر از او نام حلوی است که از قند و شکر بادام سازند بسیجی بطور گفته است گفت الخال از او از لوی مشک
 سبزی از او میوه دارد از قند خود کردی از او دو معنی دارد اول نام صوفیت از موسیقی میوه که گفته است حاصل
 باقی سیاه اندر سی خال بدو و بلیل راغی بر آید و سی که بر نراه ابن بن بر حکیمای سعدیان بالمرمان عدان
 از نیر بهاد و میان از او در دو معنی نام صوفیت از او ای اسر این که در انجا از نیر میوه خوب میشود علی
 الخصوص از او از شکر باشد حکیم فرموده فرماید هم از او تو به نیر دان کنم همی پیش از او مردان کم
 حکیم خاقانی راست است معنی بهر از او ای نیست بهر چنین نعمت کفران چه کنم از او بارای منقوط
 مستوفی از یک کرده را گویند حکیم فرموده معنی نظم نموده است سوی خانه شد و دختر دل زده در خان مصنف
 بخون از او از بقیع را منقوط و سکون را امر از او از نیر لوبی نام بود که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه
 السلام است حکیم سوزنی فرماید لکام صورت ان بت نهید چنین در هم شکست خامه مانی و زنده از او
 لکام از او مانی غلام صورت دوست بهر من بدین که بگویم اگر اداری از او از نیریت اول معنی عربی و از او
 مانی معنی فارسی مستفاد میگردد از او معنی را منقوط و سکون را چهارده معنی دارد اول ششم
 و حیا باشد امیر خسرو فرماید چو بلبل از نیرا کرم تر گشت بودم زان پیش بی از او تر گشت بودم هم
 و شفقت مایش هم امیر خسرو فرماید که گویند برش برقی از او از نیر شکش بناخن ششم بهر ششم
 و حرمت را گویند حکیم از او گفته است که از نیر کی قدر را است تا نیرا بدست از او هم بهر ششم نموده

از دم وارش از چه به نبوت بود و قصر از آن شمار از چه به نبردت کران بود چهارم عقل و انصاف
 بود شیخ نظامی فرماید ای فلک از زم تو کم دیوه آمد و از تو هم سال ستم دیده اند شیخ راحت و سلامت
 را خوانند شیخ نظامی گفته که دو کس از اندام داده است یکی کومر و دیگری تیر و دست ستم به معنی نگاه
 داشت آمده هم شیخ بنظم آورده سه سپهر پهلوانان بدو کشت کمر و دل طوس نور بی از زم کشت
 به هم به خشم آمده این نیز شیخ نظامی نظم فرموده و باغت جهان و آدم این جرم را که بر نام درسیب از زم
 تهم نام دختر خسرو بر و نرود که چهار ماه بلوغش ای کوه و از از از میزد کشت میگذشت حکیم فرمودست را
 یکی دیگری بود از زم نام از تاج نبرگان شد و کاش می بود بر تخت بر چهار ماه به نیم سکنش و نام
 ماه و نیم بیداد آشکارا بود و دختر خسرو فرموده که باز و کجاست کرد باز که سخن از زم شد کار از راه بدو هم و
 افزوده را گویند حکیم سوزنی گفته که اندر زمانه مرا کو کجاست که از زم او بر دم و دوازده هم منحلان شد
 است سپهر و هم خواری گذاشتن باشد چهار و هم کناره کوشه از زمین نام دختر خسرو بر و نرود که چند روز
 عادتش می نیکو کرده بود و او از زم نیز گویند که بازاری منقوطه موقوف و بیخ ترا و سکون نون هلاکت و
 محنت و غم و سختی باشد حکیم سوزنی گفته که انصاف عدل شاه تدبیر برای تو بر داشت از جهان
 ستم و جور از نیک از نون بلای منقوطه موقوف و ضم بیم و سکون و او معدودت از نایش بود اخیر خسرو
 راست و از نون از بخش و او در بدل کاه نمکی است امتحان تعاس را در نقش راسپ از نون
 حکیم خاقانی فرماید ای دست زور کار که از نون رنم و شمشیر کن به نعل که پاکیزه اسیم بازاری
 منقوطه مفتوح بر لوزنه رنگ را گویند و انرا از نیک نیز خوانند حکیم نظراتن نظم نموده از از ابر بر
 در دین بیادان در چین بر و در و در کشت خیری ما و از نون تر کس از از زرد و هم او گویند بوستان از
 نایک مرغان بر خرویش و زیر کشت لکستان از زرد و کومر و چین سپهر مر کشت از زرد و هم از منقوطه
 و او و منقوطه موقوف صاحب حرص و از را گویند حکیم انوری فرماید و جود جام کس از از زم
 نکه در و متمم مخور و ما بش ای حمیت قانع خاک خواری طبع از و کمال اسمعیل نظم نموده
 و مان نیز چنین باز مانده از بی حمیت و اگر نشد یک گوشه عدلوت از زرد و نون بکسر از منقوطه
 و پای معروف نفرت شمس فخری گفته که از جای زمانه چند رسد و بر دل شسته نفرت و از از
 با از نون موقوف به معنی اسودن و بیانها بود حکیم ناصر خسرو گفته که از کرد صفات طلب جوی

اینها را که در این کتاب
 است از این کتاب
 است از این کتاب
 است از این کتاب

سخت آن جاندار کجاست عقل نمی از از بار کبرای عجبی خوش را گویند که شک حشمت و بخشش
آن بشارت خواهد بود که نظم نموده برای زینت درگاه عالیست زود و ماه کردند از آینه از برین
از رایت حکیم انوری گفته در جهان چند آنکه خواهی بی شمار نیست نهی و محبت از برین هست
در فلک چند آنکه خواهی بقیاس بغیرت بهر خوشم سیر هست از آن باز را عجب مفتوح چون زده کلی را
گویند که در عمارت بکار برند و لای که در آنها بود و بعضی بجهت کلاه مرقوم ساخته از آن زده بود شرح
آن عزیز از زده مرقوم شد سید الفکار سر طایه گفت کرد در هر گوشه از طوق امرت سبز بجان
نسب کرده است چرخ تیر از آن رخ بفتح رای عجبی از انهای سخت باشد که بر بعضی الامی بر آید و در نکند
بجسته نشود و از آن در بعضی از لایست فارس و عراق و عجم و کوهک خوانند و بازی نوتل و تیرکی کونک
نهند که گویند حکیم سوزنی نظم نموده که کل رخا ش زنگ سیاه عالی داشت چه چهره کرد کل که کل رخا
گشت محل رخ از زده بفتح رای عجبی دل و اخفا ناموزن زدن و استر زدن و از ایند بر شک سیاه
یعنی باشد نزدیک یکدگر نبوی که نشان آن ریزه ریزه تنو یک هم واقع شود هر چه مثل اینها باشد
از زده خوانند حکیم انوری فرماید که ای ملاقات جباری غریبه راست چون از زده سواد گشت حکیم
راست که دل بر دروید او گشتان بسوزد که هرگز نه بیند بجز بجز زده بدای عجلت آن کینه از زده که گشت
از زده ایشان زده از زده آن را عجبی موقوف که فراد سکون آن مکان شکل زنگی است که در ایام
عبارت در هوا بدیدای او از آسایشی فرسوخ خوانند حکیم السی گفته که مکان از زده آن شد زاده تیر
کل غنچه بیکان زده بکبر از زده عجمی و سکون غنچه دو معنی دارد اول شانههای زیادتی را گویند
که از زده تخت تاک میرند دوم بفتح حمزا را گویند از زده بفتح رای عجبی کل را گویند که در عمارت بکار برند
و لای که درین از آنها بود و بعضی بجهت کلاه مرقوم ساخته اند از زده بفتح رای عجبی و سکون نون چنین
بود که بر روی اندام افتد حکیم ناصر حسن فرماید که سر چشم در دست من اقام از بر این رخ زده
زنگ چنین از زده بفتح رای و دو موقوف بمعنی از زده است که مرقوم شد از زده بکبرای عجبی و بای موقوف
چرخ چشم بود و از آنرا گفته نیز نامند و بازی رقص خوانند از بر کبرای عجبی و بای موقوف بفتح
در از لؤل میر بیکاری باشد حکیم الدی در صفت برجهانی گویند که در کوی دور از یادنی بعبادت نعل
بودند سر اسر همه دست خیر بوده که از زدن و پوشش از بر بود دوم بر یک و شیار بود حکیم

که از پیشش بویستین با اندر نکس سفید باشد و در دوم این سیاه و بنیان نهی و معنی اول
 امید را گویند دوم کان اسب هفت معنی دارد اول نوب و زمین است و سجده با امید قبول
 بکرگرم چو بر بویست معنی نجات با انواع نقایس جزیت تر با لبان تو و درسان کرد اسب و دوم وین
 و ره باشد و انرا فار و فازه نیز خوانند تباری تو با گویند شمس قوی راست سه از آن سپس که کشیم به
 شب اندوه و زخواب طالت نام است اسب سیوم شب و مانند را گویند حکیم خاقانی فرماید که کس و
 ناکس بر خاقانی اسب که جهان بهج صاحب در در صاحب دای بر خاست و چهارم بمعنی وقار است
 علقابادی گوید که پیوسته می شتاب می کنی ای شاه که طاعت بود و قرض از غرم تو جرج میکند و ام
 ز اسبی تو میکند زمین قرض بمعنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید که اسب و مسار چهار
 جوی سبک بار اسب رود و تیز نوی ستم هیت و صلابت بخاری گفته که زورستانه و تیز و
 از منجه شیر که بیرون کند اسب تیز و طبع بلنک بهنم روش فایده را خوانند این معنی راست
 به بین که صفت خیال داشته که مش و چگونه دخت با اسب فای ترسیم آستان به معنی دارد اول
 معروف است دوم برشت خوابیده را گویند از آستان نیز خوانند کمال السمعیل گفته که در شکای
 بیضه زمانه عدل او و نقاش صغ بکر مرغ اشیا نهاده سیوم استخراج سلهای خود موله را نامند که انرا
 تباری عنید گویند عوام الناس قرآن خوانند اسب حساب باشد اسب بیاورد را گویند بوسکود
 گفته که زمانه نشینم که بپای مشکین زن حات حات است اسب کت اسانی و معنی دارد اول
 عند شطری بود و آن معروف است دوم اسبش را گویند حکیم سنای فرماید که زور بیکاری و شب سانی
 بدارسته بر سر سلطان حکیم نهم حشر و است به جای رخ دانه است این ای سپهر جای اسانی
 و شادی و دیگر است اسن و است مخفف استین است حکیم خاقانی فرماید روح الدار استین
 مریم آمده است صد مریم است روح تر اندر استین اسیر الدین خستکی است که کنایه استن جان و
 بهر بر و است که در ولایت معنی کدای کان منست استن لفت زن کنایت از ترک نمودن
 و در ص کرون بود حکیم خاقانی فرماید که تا بصلوح عشق و محرم قدم سبیل شوی و نیز و جوی استین
 از سر صدق بر نفسان سیف اشیا یکی گفته که صبح خزان جو جان بر افشاند استن بر جان
 افشاند استن بر جان کنایت از مستعد و مهیا شدن بود بیکاری طهر فارابی راست که پنهان است

سر و کلاه به زمین نهد و نخست به بختن خنم استین بر زو استیج بکون شین و کسری فوقانی و پای محو
 تخم مزج باشد اسر نصبتین و سکون را کشت زرد و بونجیک گفته سه چوب کف تو قلم نماید زرد از
 اسر طبع سیاه بودید و بریان موم بند و ستان لوم جلود را کونید اسر بس لبکون سین و کسر رای
 و پای مجبول میداند را کونید و انرا اسر اسر اسر هم خوانند حکم فردوسه نماید سه نشانه نهادند بر
 شمشیر و سبایش نکرد آنچه با کس نکیر اسر هه ماسین مضمونیم زده و دال مفتوح و پای مخفی
 بزم نیم سوخته باشد معروفی گوید سه ایستاده میان گرامه همچو اسفند در میان تنور و سکون لبکون
 سین و ضم کاف جمعی و سکون و لو معروف نام در بای خراست و انرا در بای کیلان تیر کونید و هوام
 بغلط قلم خوانند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم نظم نموده سه منبع از تو بر است اسکون تاخت
 میدان فلک بنک بس ساخت حکیم از رقی در صفت عاتق گفته سه باد اندر و وزیده رنهای
 و سکون و ابر اندر و گذشته ز نالای پروان اسرار و دخت مورد باشد و انرا بتاری اس خوانند کسان
 سه معنی دارد اول فلک گویند بدان سبب که در گردش مانند اس است آسمان یعنی اس مانند دوم
 و ششم است که بر جماعت موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بود متعلق است حکیم
 فردوس گفته سه همه سال را استوار آسمان بن جانب بادشای کامتان سیوم نام بود
 و بهضم بود از هر ماه شمنه و نیکست درین روز سیف و در شدن دشت بدج و دیگر کار کردن آسمان زده
 یا نون موقوف و دال و رای مفتوح و پای مخفی کهک انرا کونید بهنجیک گفته سه بگوید که روی کف
 که از نشان چو آسمان دره سانی اسر کرباری آسمانه سقف خانه را کونید حکیم انوری گفته سه آسمانه
 ایوان کسری اندر ملک و تار فیه ترست آسمانه درگاه کمال اسمعیل گوید سه سر از انش عرضش
 ز قوط استواء بدستگاه کردون نشسته و از کشت آسمان مند با سین موقوف و نیم مفتوح بنون
 زده در معنی دارد اول دروغ گفتن باشد بیزب و هم کسر است و چهار را کونید و انرا انهند نیز خوانند اسر
 با سین موقوف نیم مضموم و او مجبول نام دیو است از تالبعان اهرمن که سخن جبهه و دروغ گفتن میان
 و کس خجک از اختن بد و متعلق است طیان نمی گفته سه گفته اش حکمی دروغ بود و سخن چنین
 چو اسر مزج بود اسر مزج بود که بجهت زراعت بسیار گفته باشند و اسر نیز خوانند اسر از
 غیب است که مرفوم شد اسر مزج بود که بجهت زراعت بسیار گفته باشند و اسر نیز خوانند اسر از

دو کس نام برای روند گفت بر گفت با پهلوی پهلوی حکیم نریند حکیم علی از قندی گفته شد تو که کافر
 اسیر نه زنده بر آید همچنان که تو در روز القاب است ای خیر خداست به کینه من یک اسیر باورست
 تو بر نیز داری مثل از قندی زیر اشجار است و گاه بطور استاده رفت و گفت و این که گویند جانی حکیم خاقانی فرمای
 به جاده اند و در ایشان را اسیر کردن باری چه قتلج اند سلطانان با اسباب جهانبانی
 بکسرین دیای معروف بزرگ مرید را گویند زنت بهرام بر روی گفته به برسدیم من از راه
 اسیرم که این مردم چه گویند اندین هم اسیر ما بین کشور دیای بود و میم مفتوح گشته و سرگردان بود
 حکیم خاقانی فرماید تا ماه یکشت در من در خطم چون گشته اسیر شدم به بریم ایون بکسرین دیای
 مجبور دفعه دهم سرگردان را گویند و نام اسیر من خوانند شیخ فرید الدین عطار فرماید به بحر کین به ایون
 از است که میوه زندگانی من از است به نیک گفته به کز عشقت کرد ایون مرا از راه کشته
 و اسیرم این بچکان چند به ستر باشد به سطلی طیب گفته به چند ستر اس بچکان است که کند
 دفعه علیان است و دو معنی دارد اول در کشیدن آب در شربت و شراب مانند آن باشد معنی
 اشامیدن بود و باری تخرج خوانند حکیم خاقانی فرماید به حست فرو خورم و بپسینه کرده شود و اشام
 خن دل کم انرا فرو برم و دوم خوراک بعد از حاجت را مانند انرا باری فوت گویند و در صرح معنی
 قوت یمن عبارت از انموده که به یاقوم به بدن الان من الطعام است و گفته به یک شام
 تویم تار موی به ندارم که چه گاه بشام اشام اسبجو اهره حلو و طعام را گویند که بعد از استیسیان
 دوستان میرند و صرف نمایند بکسرین منقوط و کنایه فغانی دیای معروف معنی است
 که مرده شد ان شکوب ما بین منقوط موقوف نظم کاف و سکون و او معروف به نیم از بوشه
 گویند و انرا باری طبقه خوانند کمال السمعیل رفعت عمارت گفته به بر ان شکوب جنبین است
 من به بر باری فلک را خون بر دایان لغند است و ما بین منقوط موقوف و همیم و او معروف به معنی
 منافی و در ذلک آمده زنت بهرام بر روی گفته به نه در دندم نه در استوی نه هسته فراخ و چنین
 از هم خوی به شرف نظم نموده به روان حصاد یافته چو نوا به بار و نه از شکوت نه میکنند بختی
 است و استاد و معنی دارد اول معروف است و دوم ابوری را گویند و انرا استاد و شرف خوانند
 حکیم سوزنی این و معنی را نظم نموده به بیکانه باو با تو خشم و اشتا به به و بحر به باو و طرب باری

از نشاندن روکی استعاره یعنی استعاره نظم نموده چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد سه تامل کن در
 دیوای نیکوان شد اشتباه در مشربک دیده کروانم جو فدا اشتباه و استعاره را بوزن را گویند سیدش
 اشرفی گفته است دل بسته روزگار بر زرق شدن با سبقت نقای چون برق شدن چون مردا
 اندر کواب دوستی روزن است عاقبت غرق شدن استوایم بین منقوطه استوایم باشد حکیم
 خاقانی فرماید که بزم محب از سبب خویش که اینجا محب است و از لام استوایم بین منقوطه
 و سکون و او معروف ششجه مجهول باشد حکیم طرطری گفته است حکیم از نقای یار که من هستم ششجه
 در دیار شما استوایم بین منقوطه و او مجهول یعنی اشغن است ششجه سعدی نظم نموده
 چون زبوره خانه میباشوفتی که زبوره محبت که دور اوقتی است و معنی دارد اول معروف است
 دوم شفق خانه را گویند عید الواسح صلی گفته است بر الواسح سال از بلندی نهاده و ظاهر
 استیانه و فخریست زبید که باشد سپهرش کاخ دهرش استیانه استیانه یعنی استیانه است
 که مرقوم شد استیانه سبب را گویند آغاز سه معنی دارد اول هم حکیدین باشد و انرا از غار
 و زغده نیز گویند حکیم نام حشر و راست است از هر چه صیو بر کنه از هر چه بدویش زان خسر
 اید و بیرون دهر آغاز حکیم از زنی در وقت خجک کاهی گوید از کنون تا بین روزی ز کتی
 بران خاک ز روز و اید که مژد ز لب آغاز خون که دانه چنید شش خون بودیش از خلق دراز عثر
 دوم آنجتن و سرشتن باشد کمال اسمعیل است سه زیاده حر و کما اب منعقد و دو ملطف
 طبعش اگر اب را در آغازی سیوم بر آنجتن و تحریک کردن باشد و انرا بر غلغله تیر گویند
 تباری اغوا خوانند منوچهری فرماید که باغش کم دشمنی خواجه میا غار و بجنگ از دنا و عرب نیک
 که باو بکنند حکیم سوزنی نظم نموده است که همیشه شواغاری در دهر معنی منوچهری کران اشغاری آغاز
 سه معنی دارد اول استعاره کار بود دوم صدا او اندرا گویند و استعاره رودکی فرماید که بو شمن نهر در شمع
 کرد تو گفته که خدا غار کرد سیوم معنی قصه آمده حکیم سنای گفته است رو بگرد خاکبازی که این
 ان راه نیست که اندران او با برق جلد خربانی کنی با خودی مردان بابی که خود را چون
 خلیل و حرکت محنت جو کوی بین آغازی کنی آغاز و بفتح را منقوطه دست افرازیست و کفش
 دور اندر او در بعضی فرمایم مرقوم است که دولی را گویند که کفش کران و موزه و از ان در میان

روی گفشت و منوره نه ان نهاده بدوزند تا آب و خاک اندرون گفشت تا دوزخه فرو داخل شیخ منوره
 اول تا میک کردن بر شورا این بود و انرا افکار غیر گویند مولانا حسن کاسی است که کرد عارض
 ان زلف را بنامه سبزه فافه در کنار کشت بد حکیم سدی فرماید که بنخندید سبکاو کفتا میباید
 که انرا تو سر و هم من میباید دوم بنامه دیده فرو بردن باشد حکیم ازنی فرموده که ز روی تیغ نوازند
 و چشم دشمن تو دمان کشته نماید شک مرکب انرا سبوم جایی را گویند که در صحرای کو سبها در زمین
 مکتبه ناکو سفند ان و گاو ان و دیگر چهار بابان شب در انجا باشند و انرا غل میخوانند چهارم حانه
 زنبور را گویند پنجم بجهت نخست انرا است که مرقوم شد انرا بفتح عین منقوط خشک روی را گویند
 که سیلاب بران گذشته باشد و جای باب اینها باشد و انرا از غیر نامند حکیم عینی بخاری در صفت
 راه و صوبت ان گوید که تراش بر از خون جو که طبر خن: سنبل انرا شکم جود لغات و انرا اسوده یعنی
 عین منقوط و سکون را دفعه اول حایه شک فمارک باشد حکیم سوزنی نظم نموده که بدرد خاست که گاه
 نیست از سر روی: که پوستش برین تو بود و او غده است بفتح عین و سکون فتح بای فوقانی بمن بر کرده
 بود خبر بر او در جای است بفتح عین و سکون منقوط و فتح بای فوقانی بمن بر کرده و او غده در صفت
 بود شیخ نظامی فرماید که زمبش باب زرا غشته بود: کوئی در ان زعفران کشته بود: مولانا شمس
 راست که همه دست بر حبه دشته شد زمین سر سر خون کل اغشته شد اغل بکبر عین جای
 را گویند که در کو سبها و صحرای زمین بکشته ناکو سفند ان دکان و دیگر چهار بابان شب هنگام در انجا باشند
 و انرا افکار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید که برود که حزان آمدند تا غلها: خر جوان و خر سینه
 خور و یک له اغنده بفتح عین است که مرقوم شد و بفتح عین و دمنه دار و اول بنده بر زوره را
 گویند که بجهت استن کلو که بن خفته باشند دوم نوعی از شکبوت زم و اول بود و انرا اغنده نیز خوانند
 و بیماری را بنامه گویند انوش بفتح عین و دمنه دار و اول بر باشد شیخ نظامی گوید که در انوش تخیان
 کرم شنت را که بنوا که بر است راه دوم بنده را گویند شیخ سعدی این مرد دمنه بنظم او روده که
 سیانت فراموش شد که دست در انوش انوش شده هم او گوید که بر بنده بکیر خشم بسپارد
 جویش کن و دوش میاراز او را تو لعل درم خردی: اخره بقدرت از بدی ای خواه از سلان انوش از نان
 ده تو دکن فراموش: این خشم خود را حکم نایب است از بدی که مراد اند اغل بکیر عین و بای معروف و انرا گاه

بهشتی که برین بگوشت و پوست و عظم است فاما از مضمون مشتبه چنان معلوم میشود که بمنی گوشت مطلق حکاک گفته
 ترکب او را سلام کردی که در سویم که بچشم افیل آفتاب پرست این لفظ بطریق مخصوص بر سبزه اطلاق
 می نماید که اول کل نیلوفر بود و دوم جانور است مانند حباب سکه که از آب تازی حریا و بهندی ترکب گوشت سویم
 کلی باشد که بهر جانب که نیر اعظم میل نماید بر یکپایش روی بدان جانب کشد و بطریق عموم اهل هند هر کل بود و گوشت
 چنانچه شیخ نظامی نموده سه بر سوس که آفتاب سردار و لاجرم هر کلی که از رزق هست و خواندش شد و آفتاب
 پرست آفتاب کرد که بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد آواز باغای موقوف و فتح را در منقوطه
 شعله آتش را گویند حکیم سنوئی فرماید که خلیل در بیان بکنند نینداید آواز و نمرود و نوح آواز هم او گویند
 گشت زنگشت و نوزده و نوزده نیمه تن او کیاب و نیمه هر طرف زنگشت بکفر فاد و سکون نون و کاف عجم نام
 نیک از جمله است نیک نون و نون راست است از طاعت باید زردشت پیرو خوب نیک نون
 لیکن گفته است آواز باغای موقوف و ضم را و سکون و او و جمل و فتح را و منقوطه و انصافای نخت که کو حکی باشد
 که نون تن بدان چراغها روشن گشت حکیم سنوئی گفته که رانش طبع آواز آواز بلند و نون تو کر باشد نوزده
 من و نوزده باغای موقوف و رای مصنوم و او و جمل و نون منقوطه منقوح و انصافای مصلوای باشد
 که زار و دروغ و شکر بر نوزده و نون کی راست است شکر نون کس اگر نوزده رفیق چند کوی
 که بساطت افتد نون سکون نون خجک و جمل و خصوصیت حکیم سنوئی فرماید آواز و بیای که میاها
 که نون می مستک شوی و نوزده آغازی لغت آفتاب بکفر فاد می که خداک است که مرقوم شد
 باغای موقوف بمعنی آف نوزده عمارت سلطان گفته سه انموی که در شتابش آواز نون است که نون
 منوی شانه و موم هم نونیش و دستار حکمت گفته نون و سیف الدین نوح است که نون
 به پیش خلق شب و روز بر مناقب است و ملازمت و تاراج آف نون آفتاب باغای موقوف و کاف عجم
 بچرا گویند که مال سیده از شکم نیند و انرا افکانه مالف مفتوح و فکانه نون مست الف نیز خوانند مسعود
 سلمانی نظم نموده شکم حاویات البخت از نوبت افکانه فکانه نون سه معنی دارد اول تحسین و
 و ستایش بود ازین خسرو در توحید گوید و لی بخش انتهای خویش موز زبان ز لؤلؤن و دیگران دوره دوم
 بمعنی هست و بنده بود و این بر وزن ترکیب اطلاق نمیکند مانند جهان لؤلؤن و سخن لؤلؤن سیف شعیبی را
 که گفت تا کنار قوالم و بری کند زجا و روح نجم زکشت خا صورت لؤلؤن سیوم علم روز لؤلؤن است که

کلی لائق و نوزده

مستقره سلهای ملکی است و در مینه دار و اهل عیب بود حکیم سوزنی گفته است بدین صفت که منم که جانم خرم
 که اگر نباید خرداک را من ایدم که هم او کوید به مراد منست خود در بیکان بنده بدل خویش بر مبلوا
 اک : دوم آفت و اسبب است حکیم سوزنی نظم نموده است یکی نرسید بر تو از من صد بار مرار تو رسید
 اک بضم کاف اندرون نینوس باشد و طراز در سوزی کال خوانند خسروانی راست که کند از دست
 او همی بهمان بهیچ میمون بخود و اکب خویش که بفتح کاف در سکون هم قلاب را گویند عمو ما و طلالی را گویند
 خصوصاً که بدانش را سجده انهاره و لایزال کشته در روز جنگ انرا انداخته کشته دشمن را بسوی خود کشند
 شمشیری کوید کشته مراد از حل مغرب کشد باز از التاش بر سر قدرت در رحمت کج : اکس بضم
 کاف قلم آینه که سنگ تاشان بدین سنگ تبار شد گفت با کاف مفتوح نجای منقوطه زده جلاب
 گویند در بعضی فرنگها نجای منقوطه مر قوس ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده چه این در لغت است
 و در باره جابر منقوطه نیامده گفت بفتح کاف از ادافت و نج بود و دستا و عنقی راست به نشاء
 اوی کن فلک در جوی : کاف سنجید و نیکو را اگر کوی غلط رفت بچوالتش زن : و راست خطا که عین
 بخش اورا : ابوالفتح رونی گفته است چون میخ نکه در دای زر بفت : بنسبت بهیدر حید و بنسبت بهیت
 کفتم که مرد خرابین بگفتم که برفت : رفتم که و مید چم کفتم که بفتح کاف و سین و اختیارها خجک در زده
 واد بخینه بود از خبری حکیم سوزنی فرماید که ج اهل هوای بدست را به خجک در دامن تو اگر شربت اگر بفتح کاف
 عجمی سزین را گویند که بفتح کاف عجمی معنی افشته که مر قوس داشت بفتح کاف عجمی معنی افشته بود
 که مر قوس شد و یکس حکم بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده است خود یکی قصه در از خبر نباشد که زبان
 چون طبع کشته از جود دستار تو شمشیری را است نه کون دشمن نه بخیر طایه انتقام او بکین
 اعتسیت این بفتح کاف عجمی مر و ملو باشد سیف اشتری گفته است چون نکات خمره ان جود بر
 چون دزه ناشسته بادی که اینج : و صاحب فرنگان روده را که بگوشت و برنج پخته باشد دیده اند
 اینج نوشته اند خیال کرده اند که نامان روده را که بگوشت و برنج پخته است و حال آنکه معنی ان روده بر
 پخته است گفته بفتح کاف عجمی به معنی دار و اهل معنی افته است که مر قوس شد و دوم طویل را گویند
 حکیم سوزنی این مر و در نظم نموده است نوفاش ان کند و در جراح مرا عشق ان عمل بود و گفته و ان
 و اگر کانه کان در ان حیره بر سیکر ان چه خوراک کنده : حکیم ناصر خسرو فرماید که خواهر جوانین با تو خوراکم

خوانده بکنده باشد خواجه سیوم بیعت بزرگ و در بر آمده حکیم فردوس است و جوان خوش رخ
 اندرگزیند یکی در میان کرم کننده و دیگر کنه بفتح کاف عجمی جزیرا گویند مانتد پنبه و پنبه که در میان
 و اکثر حایره و نهالی و کاف و امثال پر کنند و انرا بتاری خوشنما منند ابو بکر کاف عجمی و سکون و اردو
 معروف تحت پنجه باشد و ابرو سب است حکیم سنائی فرماید که خانه پنجه را بگوشتی بک
 اگر نقش پوشیدی هم کوید الکج اگر کرد خانه دین و ان بیایا سینه بر یقین اگر کش بفتح اغوا
 که مرقوم شد سحری گفته که از غرت عشق تو بداند ان کردم ای که در گوش تو ای اکتش بکبر کاف
 عجمی و بای معروف در او چنین بود بخیری و انرا اگر ستر خوانند او ستاد رودکی گوید که توشه جان و خیز
 بر بای و پیش کاهرت مرکابی اکتش این بکبر کاف عجمی بود مالال باشد کال اسمعیل فرماید که بکبر
 و مشک است توده بر توده و باغ دانش از اندیشه عبیر اکین است ان سه معنی دارد اول سنج نیم رنگ
 گویند نر از قاسم کونا پادی راست که در اطلالی کرم سرکش ابراهیمی میان انش دوم نوعی
 از ماهی خنوس را بود و انرا بل و دال نیز خوانند سیوم مرض مهلکست که کاهی زمان را بینه و انرا
 بنور واقع شود و حوام عقیده است که حبیب یابن نام که فرحم زمان نور زبید میگرد و نرمان تازی
 چهار معنی دارد اول سرب را گویند مولانا حسین کاشی نظم نموده که نسبت است تو میگردم بدیا
 عقل گفت و رسم دانش منبت کون نسبت مال دوم شخص مریض بود سیوم اولاد را گویند چهارم نام
 را که باید او دستگاه خوانند و نرمان ترکی مریض است را گویند و انرا معنی نامند حکیم زجاجی راست
 نوشته زمان نهادن ان که انست نقش حبه فقال الاولانش را گویند و انرا الاول و ثانی اول نیز خوانند
 است بفتح لام سیرین را گویند ستاد عسجدی فرماید که همچون رطب انعام و چور و غن گفت
 همچو شیه زلعین وجود نبال است الفقه بضم لام باخذه که مرقوم شد و هر دو معنی مترادف است
 او ستاد رودکی فرماید که شیر الفقه که بیرون جبه از خانه بصید و با بک لاله اسوار و اسوار را الفقه
 بضم غین سحری باشد که زمان بیرونی ملند و انرا الفاظه نیز خوانند منجک گفته که بگویند و نرمان کرد و نرمان
 سنج و لیش با فقه گویند الفقه بضم لام و سکون فافه تایی فوقانی و انخایها دو معنی دارد اول انشفا باشد
 دوم و لیش و نام دارد را گویند الکنه بفتح الهمزة که مرقوم شد الوسه معنی دارد اول مبهو است معنی
 دوم محقق الفقه بود مولوی معنی فرماید که جمله اهل الکلب شتم الوشدند که هم در شیر نظام

هم او کوی سه بر سبک دارد و به بالا کشیده چون کل را نوازند که اینها کنند سیوم و آنش خشت پری را گویند
 و آنک و آنکه بالا مفتوح سبیل الطیب را گویند و آنرا سندی چهار خوانند پنج بلام مضموم بنون زده و او
 گویند آنک مخفی و کوی را گویند که در اطراف دور قلیه محاصره کرده باشند و آنک سپاهیان را
 باشند و مانع از آمدن مردم شوند و اینها صور حال نیز خوانند و آنچه حمید و مکی راست سه جبهه او بوده که این
 هم نوبت آنک دره عوان حق فتح چنین چنین قوی اسان نهاد و این بلام مضموم حیرتین و خفته انداختن
 اسب و ستور را گویند و آنرا اسکنه و سکنه و سکنه نیز خوانند اما چ چهار معنی دارد اول آنکه باشد و
 اما جگاه جای را گویند که نشانه و آنرا بنهند دوم آنکه بود که بزرگزان بدین زمین را باشد باز کنند و آنرا
 سپردن این بهجت هم خوانند این دو معنی به ترتیب که مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده سه برگردانی
 زمین نیز و اما جگاه نیز که برگرداند و با چ کلند سیوم گشت با دشت تا آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید
 سه چنان هم گردان و گویان رشاد نیز زبان و زود و اما جگاه چهارم هم را گویند از نسبت و چهارم
 فرزند و پسند و ناز که در سنگی میل است و میل مسافت و ناز که سنگی شش نه باشد و نازی
 و بقدر چهار اما چ که در سنگی است و چهار اما چ شود اما ده ست خفته و همی باشد و میر خور و باید که نود و
 پنج میل اما ده را نوزدی بلند آدمی زاده را اما ده اما ده سه معنی دارد اول استقامت و نود و
 خونی گفته سه حصو و جابه قوی اب در نمودن من و مباد و خبر به بیان قناده و اما ده دوم نهایت طلب
 و تقصیر را گویند سوزنی گفته سه سبک و سنگی روی پیش از او و بهر تن باشد کار بین ما و بر کرد و نیا ناز
 سیوم باشد اما ده گیری سبک گویند اما ده یعنی اما سه است و آنرا درم نیز خوانند و شش
 مالش عمل تو یافت باید که گوشش نرم از منبر و باه شود و خست از فریبی یافت همچون غرور
 چه شود و فریبی طبل را اما ده آمده یعنی میم و دو معنی دارد اول معروف دوم بدیه و لطیف بود و میر خور گفته
 بار و در شندی محاسن خاص که تواند آن بدی و که رفاص که گفته بشنوی آمده که نمودی بچشود
 امرغ بضم میم و سکون را سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنای فرماید سبکی و تسکین کرد و مرغ
 صد درم مرزا شود و مرغ دوم قدر و مرتبه باشد و بس که گفته سه نماند و مرغ بود و دست و پیران
 بی دوست کارش نوبست سیوم خبری اندک را گویند و آنرا خبر فرم خوانند شش خونی گفته سه
 سبیل ستم و حاد و بنیاد و گفته از مایه امید نماید است چهار معنی گفته یعنی میم و لون توده هینم شکافه را

گویند حکیم سوزنی گفته است از آنکه گفته ام که خشک مرا ملکست و بیک مالک کشیده بودیم هزار آینه بزمیم
 ز کوه خشک و نهاده اند ببارد من با نیازم امور و دو خانه ایست شهر که میان ایران و توران واقع است
 گویند و بیست انعام که این دو خانه بنام آن ده مشهور شده اموت اسبان جانوران شکار را
 گویند مانند باز و عقاب است این منجیک گفته است بر قتل حاجت بخت اقبال اموت عقاب
 دولت است اموت با بزمیم دوام معروف و کثرای نفعانی که یک و پرستار باشد از کتاب نوشته شده
 آمده بزمیم و کون و لو معروف است معنی دارد اول مرد و از دواصل سورخ در و امثال آن بود که در
 رشته کشیده باشند هیچ نظامی فرمایند بر امود کوم یکسین کنند: فرد همیشه بگویم که این بر نند
 دوم معنی بزرگ و بود هیچ نظامی گفته است که از اندر طرف کوم فروش: سخن را بگویم بر اموده گوش: به
 سیوم از آنکه گویند امیر حسن و راست است و که بار و جوش آمد تا: بر اموده شد خردلی
 است: امون معنی اموات است که مرقوم شد شای گفته است که روم خوشتر است: بی شبهه
 هست و دیخون است بزمیم و معنی دارد اول دوات باشد حکیم طبری راست است ای ترانیک
 امیر بی خامه روح تعلیم تحت شرو است: دوم معنی آمده است که مرقوم است امیر و امیر و امیر و امیر
 بزمیم دای مجرول و فتح منقط و دقای ناد و معنی دارد اول ایمنه بود حکیم اسدی نظم نموده است
 کرد امیر خویان مکر و که تن را کند سست خنیا: حکیم سنای فرمایند که کرده بس سخن اینده
 نیک بزمیم امیر و حکیم خافانی فرمایند بحریست گفتش که ما منش: بر مای بزمیم و معنی حکیم
 سوزنی راست است سخن از اریان در اصل سر ایمنه سخن: فرقت امین بگویند سر و اندر بزمیم: دوم
 مجامعت و مباشرت را گویند حکیم اسدی نظم نموده است که کرد امیر خویان مکر و که تن را کند سست
 رخسار زده: آن دو معنی دارد اول اشاره بخیزی دور بود دان معروف است دوم گفته است
 در محبوب که بغیر و دنیا دیده بدون ذوق انرا نتوان یافت خواجیه شیرازی دین هر دو معنی نظم
 کرده است شادان نیست که مومیان دارد: بنده طلعت استیم که ابی دارد هیچ بفتح لون دارد
 که انرا بتاری زغور خوانند انون است معنی دارد اول معنی دنیا باشد و انون و امدون معنی دنیا
 حکیم ناصر حسن و راست است راه توی خسر مرقوم است: خواهی ایدون گرای خواهی
 اندون: اوست و فرخی نظم نموده است خواسته خواند و هر که کوی بستاند روی که ایمن کند بزمیم

که اندون: دوم یعنی انجمن آمده حسب فرنگ منظومه در کتاب است یعنی نون و سکون
 و فتح بای فوقانی سچ کنایه است خوشبو که انرا ابزاری سعد مبع الکاه و انترمان بود رنگند بانون
 موقوف و فتح کاف عجبی گفتن است و معنی آن در ذیل لغت گفته مرقوم شد این کبر نون
 چوبی باشد که است بایوان بر همه نفعه تا مسکه از ذوق جدا نشود و انرا البتو نیز خوانند خواه طایان یا
 مرغی گفته سب و سوار این غولین: خیر و حای روبر خیم و بالان آوار یا گویند مشرف
 سفره گفته س و سنی که خود با گفت است اسنوس است: دست که اویدم لوکساور است او
 او از باشد حکیم خاقانی فرماید هر صبح ز کوشش سودا بر آوردم: در ضوره بر فلک او ابر آوردم حکیم سقانی را
 به بر کونوی نقطه ز کوشش خود را و نیز: بدان سخن شود که خبر حق نشود او او و او را به
 معنی: او را اول معنی کم و یا بود شده باشد حکیم خاقانی فرماید که تو بادی و من خاک تو: تو اب من خا
 تو: با خوی ات خاک تو: ابر الدین دشمنی است: آنچه بر من زول و دلدار است: چون و هم شرح
 بلکه بسیار است: که نیست از او و دوم است: در دولت از بر من اول است: دوم بر گفته و بر
 بود حکیم خاقانی راست: خاک ره بر ناله مسکشت زانکه موب گفت با دارا آمد: و او را کی
 مهد است خواجه حسن دهلوی گوید: یا راوار کی میخواند: رفتن حج بهانه افتاد است: چند کوی خانه
 کعبه کار با خیم خانه افتاد است: سیوم جاب گویند و او را به نفع اول نیز خوانند حکیم ماهر خسرو راست
 من بکارم خدایر که بایست: که این خدین هزار کاو: بر او چهارم معنی یقین بود و انرا اول نیز گویند
 حکیم اسدی نظم نموده: چمن بر آید مش که از حیوان نوش: جنو فروشد گردن باز جای اول: چشم
 خواب را گویند عصا بری را زنی راست: هزار تیکه اوله کرده هر یک از او: هزار شیر و منده بغیر
 کرده سگال: ششم روزه این را گویند که در هنگام سوراخ نعل پیوند هم معنی مستم کرده ششم غنی گفته
 شاه تاج کیا است: ابو سخی: که از مالک اداره کرده است او را از اول: معنی دلدار اول
 معنی است دوم گفتار بلند باشد میر حسین سادات فرماید: که دورتری بگویم آواز: باشد که
 درم خود کنی باز: سیوم شهر شدن کرکشی: خر کمانی گفته: اگر میبینی در بار کردم: سهیل تا در
 جهان اوله کردم: نیز بسته در جهان آواز کردم: هم لو گوید: کهی گفته هم اکنون باور کردم: او را
 نفع داد و سکون خاد و معنی دار و اول معنی: آمده مولوی معنوی فرموده: که کنج قدم شدم بر آید

[illegible]

کردند و بزرگواران این سیم کردند که هیچ بفتح ناسکون نون بمن کشیدن بود حکیم اسدی در دست
 نوزدهای گفته است بدو کار که خرد و تیر نیست دوم این که بهریت نجر نیست کمال اسمعیل را
 به دست را و تو را در حساب جان را هیچ بدان صفت که بود در میان بحر نهنک است
 بفتح ناسکون نون و ضم جم این را گویند که بر سر قلبه نصب نمایند و زمین را با و شمار کنند این
 بفتح ناسکون نون و ضم و اخفاها بهنا کشته جمله که در اندازد ابر الدین است
 گفته است ز شریف مناسک که تو خود بگرد خد جواد
 خد برین مودلش را غار جبرئیل که در بهرام ادریس من کورنش ماین سو کوفتن کنایه
 از کار بنفایده و مزره کالی کرده باشد آنکست هفت معنی دارد اول موزنی آواز و ساز باشد
 سیف سوکی گفته است هر شنبه را و به معنی که با تو با و در شش از شمع و مطرب تاهید آنکست دوم
 قصد بود شیخ سعدی فرماید جو آنکست رفتن کند جان پاک به برکت موف جبروی حکیم
 سیوم حمیدی طاق و ایوان و امثال این را گویند و انرا اصطلاح بنیایان آنکه خواستند رفع الیدین بجا
 به جلالت اربابک بر بقدر شسته شکسته کرد و طاق سپهر را آنکست چهارم کنایه صغره و
 دوش و امثال این را گویند کمال اسمعیل است زمینهای جای رسیده که مراد مسافرت از آنکست
 تا برود به جمیع طرز روشن و صفت باشد حکاک گوید چه بدو هم تروی شیخ بدو که مخوفم بدین
 آنکست داری به ششم صفت و مودم و جانور این را گویند حکیم از این نظم نموده زمین بیکر از یکدگر
 بهرند و نور آنکست شکر بهر طویل و از خانه خانه را گویند ششم بمن کشیدن بود و آنکست معنی
 کشیده باشد این کا و بفتح ناسکون نون و کاف عجمی گفته را گویند که بر سر قلبه نصب نمایند
 و انرا این صفت و بسیار نیز خوانند آهو پنج معنی دارد اول جانور است معروف و دم غیب بود
 پنج نظامی فرماید که از انداز جسم خویش کیوه بر آهوی صد آهوش کرد حکیم حافظی گرو
 دیدی آن جانور که ناید شک نامش آهو و او هم بهرست سیوم فریاد باشد و با بنور
 باره قناده ببرد بهر که بان زاده این دست برد چهارم بطریق استعاره چشم را نامند
 مولانا عبد الرحمن جانی گفته است جو بسته کرسلی پرده خواب رفتی با شیخ همد و در کتاب
 دوست آهوی حوزر آهوی گاه چراغی بنام حسن انکه سیف سوکی فرموده است وقت نکار

اینو تو بنه که گفته که زبان جو شیرین از تشنه شدن بچشم من ضریب که عارضه مزاج دوم است چنانچه
 شود و نفس تنگی کند و از آنجا بازی صیق النفس خوانند شیخ نظامی نظم نموده است سبک نازی که
 آهوی که کرد و بیکر و اوسش چون بیکر و آهوی اول در اصطلاح نیایان خانه آشفته بیلو گویند و آنرا با
 آهوی نیز خوانند در بعضی از تنگها مشطوب است که خانه بود که یکجای بری در آن نفاش کرده باشند و بعضی
 مشبب است که خانه مقرنس باشد و الفرج روزی در صفت خانه گوید ای مبارک بنای آهوی آهوی
 ناهماه در تو خدای دوم کنایه از سر در گیند یا بنده ایچیز و گفته است ای باب آهوی جای کرد و بام
 و از سر آمد ای آهوی بابای مضموم و او و مجهول و را و مکسور و یا معروف و نول باشد و آنرا استی که می
 و بهندی رای نامند شهاب طوطی در صفت آب گفته است وقت برجین جواب است تند گاه بر رفتن
 چو از نیز زیست نیز آهون لقب باشد حکیم نظم خسرو فرماید مشکسوی حرام و خرمی مشنوب تا بنزد
 و ز دسوی نقد تو آهون حکیم اسدی در صفت لقب زبان ایران گوید یا بنو زون در زمین شهاب
 سبک تر و دندی ز مای در آب همان تازه تر آهون زون نکون باره بر روی مایون زون
 آهوی شهاب بسیار بکون ما شقیفه را خوانند و بعضی کان سر و کام سر و بعضی از تنگها مرقوم است سخت
 بافتح بعضی است یا سخت کمال اسمعیل است همچون کشف بسینه اندک شد اجل آنجا که تیره
 تو بر سخت بال را آیتنه و آیتنه این هر لغت بیکر مای تکانی دو معنی اول جاسوس را گویند
 جاسوس باشد مای نام می آید از سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بود و الفرج روزی گفته
 است نکند کار بر نیز مازی سیل هندی و نیزه بانی آینه افروز و آینه افروز آینه افروز آینه زولی صفای
 گویند آینه جنبه آینه را گویند که از مال سازد و آنرا تازی سخن خوانند یوسفی طیب گفته است زحمت یافت
 خواهد نزاری کند سکره پیر نیز گاری آیین سه معنی دارد اول بمعنی آیین بود که مردم شایسته
 اسفرنگی است که شاد ابروی طاق فتح را و این لغت طاق کو در آیین دوم و سوم و رسم بود
 حکیم سنای فرماید همهم صورتند هم شیراب همه بنشینند هم آیین سیوم مولف گوید که در نزد
 آنکه موسیای حاصل میشود و هشت نام ده آیین بود بدین سبب این دارد و سوم آیین نام کرده اند
 و بر و ایام و غیره موسیای خوانند از آیین جمشید نام نوا میست فصل مایا و کوشش باشد
 مانند است باو که و ما و زهر و ما و آنرا آیین نیز گویند حکیم سنای فرماید یکی شود صورت آیتو سکن

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ترخان ملک هستی طبع از جای زیره باقیقیر دوم با بود مولوی معنوی گفته است همان هشتم مرتبه
 بر خوان افغان الصفا: همان صاحب دولت کش دولتش با بنده بارش دوم معنی دارد اول خیارش
 که بجهت تخم نگارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و انرا ایوانش نیز گویند باب پیر را گویند
 حکیم سنای فرماید: هر دو در خیال عشق طلب: پارسه باب شان و قناری آب باب زن
 بابای موقوف شرح کتاب بود و انرا بتاریکی بخود خوانند که حکیم فرماید: شاد و بایش ای
 عند لب کرنا وصف همی: مرغ بریان طوطی کوایل شود در جاک زن حکیم خاقانی گفته است: چو در
 پیشه رفکارانش افتد: چو من مرغی از باب زن در غایت: مابین دوم معنی دارد اول: خف باو
 بزن بود دوم: فیصل و ضامن را گویند مابین دوم معنی دارد اول: کلنگ بود دوم: نام موزنی بود و مابین
 با تو بضم بای قوفانی ترنج را گویند یا تنکان باو بجان باشد باو بضم بای قوفانی و باو بضم بای کوزه برآورد
 گویند انرا بالا در نیز خوانند تاج سه معنی دارد اول: مل و زرد داسبان و داسیا باشد که از نادران زرد
 گیرند حکیم فرمود: فرماید: سلح و دهن داسبان و باج: بامران درشت و ماتحت حاج: دوم بای بود
 که گذر بانان آراشیده و درنده باشند حکیم خاقانی فرماید: غم ز لب حاج نفس مسکویه: لب باو نفس
 زن حکیم: حکیم سوزنی فرماید: تا بدو دوستی علی نیست: بر قافله دین دیو نهند حاج: سیوم حاج
 گویند که معانی اوست بلین سسر و حوزن بود از زمره کشته و شرح این اجمال در ذیل بحث بر تفصیل
 مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی شرح نظام گوید بدان و قبح که حسود شک داشت: رسوم حاج
 بر رسم رانکا داشت: چو آید وقت خواند لای علم: زمو بر خوانست رسم حاج و بر رسم: رسوم حاج
 و بر رسم بجان شد: که او بر جانشین گیری نشان شده و انرا بار نیز خوانند با خبر ما بجای موقوف
 و فتح نای قوفانی و سکون ای موب بود و بمنی مشرقی نیز آمده دوست و عنقری فرماید: چو بوزیکه
 پوشش بخاور کریم: هم از باختر برزند باز تن: هم او گوید: چو بر زویر فستاد باختر: حاج سیه را سیه
 از تره بابای مفتوح و الف مضموم و مابای قوفانی مفتوح و ف و دایره باشد حکیم نام حسود فرماید
 خوابت همی میو و من انگشت آن از دم: بیش بر کناره خوش بانگ مابره مابو مابای مشاقه
 قوفانی مضموم معنی دارد اول: میخ یا نیست که مرقوم شد دوم: حبس سلاطین را خوانند و انرا
 و تر نیز نامند سیوم نام یکی از نادران خجری است باختر بفتح و سکون را و زای موقوف موقوف

و در روز اول باقی باشد غرض از آنکه بخانه نذران راه نیر آمد و رفت توان نمود و دوم نذران بجهت
 ملک نیست را گویند امیر خسرو است و باقی در دل نهنگ از تیغ یکسر در زنده چون باقی
 بسیمیم او گوید ضربت کز زار نهنگان بسیار در دهن خنجر را چون باقی در سر و سر نهنگان
 با و ده منی در روز اول معروف است و دوم نام در شایسته که بر تریج مکرل است و در بر امیر خسرو
 روز با و ده منی است سیوم نذران است و دوم از ماه شمس و نیک است درین روز بر سپاسان
 سوادش و حاجه پوشیدن و برین زرات است بهرام بر روی گفته است فلک داد و در باب او را
 سیاه و نهنگام باقی در روز با و ده چهارم معنی نالود آمد جوهری راست است روز و ده سال ما و ده است
 غرق آباد شده و در نیم بیدار شد کشته خرام کاران به چشم کنایت از سخن بایست حکیم سنای فرماید
 تو داد و ستازی من و باقی منوی این یافته و باقی و ان داد و ستازی من مع برار با و ازین کوی ابلان
 کوی و خلقت تو نزد همه نکر ساری است و فرقی نفع نمود خداوند که او چون با و کوی زمین
 اسنان آید بقتار است و گوید هم حکیم سنای گفته است بهر که ملا با ستادی بهر کشدی از در دل باقی
 به هم کنایت از تیر و تنه باشد حکیم السدی گوید بگویند پس بر کین با و ده سبک است نری از نواد
 کرده به ششم معنی درج و شاد و ترفیع آمده حکیم نظران گوید که کند علیل بالجان در او را با و ده است
 با و ده اصل او خدای عرش و رفوان کند به هم نام کجی است از گنجهای خسرو و بزرگ با و ده نذر گفته اند
 و شرح آن و ذیل لغت کج با و ده نذران است را در تها و هم تحت جود بی و دیگر باشد با و ده
 و با و ده ازین دو لغت و معنی دارد و اول معنی مکافات بی آمده ابتر الدین از شکی راست
 ای کرده کی مکرمت توان عمل بود با و ده اش خوار معده با و ده از او حکیم ازنی راست است و توان کرم
 نهادی کی کنه کاری و با و ده ششم نوم کردند با و ده از او حکیم السدی آورده است که از نیک کنه از یک ششم
 زناه و فتاوم بیلا فراه صد گناه و دوم معنی با و ده است که بعد ازین مرقوم خواهد شد با و ده ششم
 معنی دارد و اول بیله بر ششم باشد حکیم خاقانی فرماید آن غنهای بستر با و ده های گشتند از در خانه
 و روی چو کرم بیله معنی ششم نظامی فرماید که هر چه از جرش حاجه نیست حکیم بر سر ششم با و ده است
 دوم کنن را گویند امیر خسرو و معنی نموده است بجزای بیش از ششمی ششمی ششمی ششمی ششمی
 نیست از بر یکی خاتم و با و ده سیوم ششم مائده باشد که بر کلاه کوه کان و در نزد مردم نیک از طلا

به جو با حریف نشسته بود و بجای میاد و در میان باد خالی گشته بود که کارهای بیرون میاید
 نام چشم است که در یکی از قری و امنی بود و نام آن فریه هوا باشد که زن خالص سینه بکس خود را در آن
 افکنده بود و طوفان تندیم رسد خنده که اسب دوم را بر باید سینه افزای در تاس غراب الدنیا و عجب
 الفیاض نظم نموده و شهر خوش کرد و امغان داشته فریه کش هوا خوانند و هست مشهور زان را
 و مقام چشمه آب باد خانی نغم از زنی خالص از کوی بلید اندران افکنده که رسید از خواهی آن براید
 باد بر کند باد خاک زان بنیاده با حسن و یاد خون و باد خون با دل موقوف و در وقت اول
 بفتح خاد و در وقت ثانی بفتح خاخانه بود که باد کیر داشته باشد حکیم سنای فرماید به پیش تار عسای
 خود بر خود کوبای تو حق به پیش تا بر کف نشسته نام سر و عین و دالی آنکه کین رعوت بود خواب
 بنیاد و زنی آنکه کین ترغ بود باد و خوش استاد و فری نظم نموده و مثل از جو کاست و است
 نو باد خزانه تو کین نو باد خوش به شمال و شمالی در صفت طلاس گفته و چون صوفیان بخانه شایه
 به برم خون مستری سباع معاصر میاد و جوان آینه الدنیا حسنی گوید بر کد رنگ او فریشت تو در حلقان
 مشهور میاد و جوان باد و جوان مبادل موقوف و دو او معده خوش آمد کوی و معذور گوید حکیم موسوی
 به مراب خوانند کوبه پاک بود و زرد و سر و کل کور باد و جوان کدای باد و دست کنایه از مشرف و به جو
 خرج بود شیخ نسبی فرماید ملائت کن گفتش ای باد و دست به سیکه بر بن بکن مرید هست
 رفیع الدین سانی گفته و چون بر سیم شکفته زر کل که باد و دست چنین رفتنم خورد و مال مادران
 نام سر و نیست که باد و حرکت از دراز جای بجای بر و موسوی معنوی فرماید اومی چون کس است و
 مادلن تا که ارد و باد و آن باد و آن او گوید به کل باد از برج باد و اسمان که جهندی مروه آن باد و آن
 باد و مبادل موقوف و ضم را و معنی دارد اقل هر چه و تبا به بود او ستاد عسای فرماید و چون بلین
 با خور و است به شهر باد و شک البان عجزت و سحر این نام دوم و دوم غیب را گویند حساب
 فرنگ منظره نظم آورده به جلد بیکول ران خوش بلازم به آرام شد رعینان را نام باد و رنگ باد
 موقوف و فتح را و سکون نون و کاف عجم هیچ معنی دارد اول نوعی از جبار باشد و آن معروف است
 حکیم لوزی نظم نموده و کوی و بیابان روی در میان کارگاه و دیده دارد و بکار اندر رنگ باد و رنگ
 مسود مسد سلمان راست به تا کیم از خرج رسد و رنگ تا کی از کونه خوش باد و رنگ به سیم به هوا باشد

نظم نموده است بخدای که قبله کردون و زینر با جلال و کبریا
 سنای گفته است نفس تنگ جز طبع حواس و پروا بابت بکند ازین دیار و کسند و فرجی نظم نموده
 سه عمری نوح باینده ناشی جز و در: بنم از ان مشایخ که نوبت کننده از سیخ و یار: بنفتم مراد است که است
 بنفتم جای ابوی و بسیاری جزیر را گویند مانند و بار و کنج بار و یار کمال اسمعیل است که بنجام
 نو که در باطن تا کمال است: بنجام است که سیر مرید نموده و یار حکیم فردوس فرماید: بسیار من نش
 سوخت نوبت و از انبیا کثرت و کنج بار: بنم باینده را خوانند مانند رافت مشکبار و مبر بار او شای گفته
 که اگر باوان خود است او کند با و زمین هر سیم و در کرد و جو غیر: سیف اسوکی راست به جو باد
 سیم و دم از رافت یار بر خور: اگر نباشد اگر مشکبار بر خور: و هم حاصل نباتات را گویند اگر دیوه حکیم
 لذتی نظم نموده است با غنیت عارض نو که دارد و غنیه یار: مسر و است تمام نو که دارد و بر افتاب و یازم
 عیب بود که در میان زغوان و مشک کشته حکیم خاقانی فرماید: هر جا که محرمیت است هر جا
 دوست داری ز گوشت کا و بود یار زغوان: حکیم از نوبت نظم نموده است شنیده ام ضامن که بار
 مشک کشته از ان جگر که رایش بدست و اثر: و در و هم دیگران باشد سبحان اطعمه گفته است
 عشق نخته دل مایه و بنیا امروزه مبطع خرد او و یک گلان بر مایه: سیر و هم مرده را گویند کمال اسمعیل
 نظم نموده است کلک تو مقفود دار است که در پرده غیب: راجع بکبر از روی نه حجاب است نه بار
 چهار و هم حل زمان و ماده چهار یابان را گویند ماینرو هم انبار نو که در زراعتها بر نرید: بنام و هم
 سارا را گویند که سطران نوازند مانند جنگ در یاب و امثال ان بنفتم سرج و از نوبت را گویند که بخت
 نوزده بسیار ساخته ااصله از فردی جدا کرده باشند هر و هم نام و هست از مصافات بنیاد
 نوزدهم دوست را گویند و انرا باره نیز خوانند از ان بار یعنی زن دوست و علام بار یعنی غلام دوست
 این بین فرماید: ان کو نجه بار طفل کا است: ای بکشته ز خبر و نجه: سیم غم و اندوه
 باشد حکیم انوزی فرماید: مازنده مکش که بار دیگر بر ناموت این و از نوبت و یار مایه نام مطرب
 حسن و بر و بر است که اصل یار از موصی توابع شیر از بوده و در فن بر لبط و اخمن و علم موسیقی شده
 و نظم نداشت با خدای تعالی را گویند و با و ش: و بر رک را نیز خوانند منوچهری گفته است
 شده مکان پیش یار خدا یان: ز امر و ملکی یافته و یار خدای یار و ان دو معنی دارد اول گوی با

مانند تنور بریان که از نور یا سیاقند و این را بر غله سازند و گاه باشد که خربای دیگر نیز در میان آن
 نهند شیخ اذری نظم نموده سه بار و انهای بار بر دانست هفتین سه بار می بیند دانست و باروانی که
 بود یا ضد من کندم از اخت اندر و یکمین دوم صرافی بود یک بفتح را خلدوند بار بود و این را نیز کی
 بار یک یک بر بخت بار یک آمده عمید الدین بویکی راست سه حدیث نقل کم کم در نهایت نظم
 کند و ج بار یک تر از موبار و نه مبادل و رای مفتوح بر ازده و رای منقوطه و نون مفتوح و رای مخفی نام
 نوا یکست از موسیقی نیز هر نظم ساخته سه ساعتی بنوازند و ساعتی یکبار می ساعتی سه
 دستاری ساعتی روزنه بار یک امشب بود امیر خسرو فرماید سه می خور که یک از و بار یک نهانی که دارد
 بنحو که اگر بار مان نام یکی از بهلوان نور است حکیم فردوس فرماید سه بر قند یکبار کی در زمان
 چو ایام کود را بار مان باز نامه سه معنی دارد اول السبب تجل و شمس را گویند حکیم سنای فرماید
 دین فردوسه می که تاسازی ناری تیره درین زد کنند گوی از بحر حرمت علم است این هم طاهر
 شک سمند علم درین باز نامه مستقیمت و تو بر سرب و خورش بخند دوم منت نهادن بود
 انوری لاف قرن قاعده بسیار سه مایه فضل نه جای نه بین زار غنای که سپهر است از بای
 در کلاب برش کنند و دمای سیوم تفاخر بایند محبت الدین خربا و قانی راست سه چه سنگ
 بود که پیش از بار نامه کند سپهر شمس که همچون بنک سحر و دست بار و چهار بود باره بفتح را و اخفا یا
 نه معنی دارد اول سبب را گویند و ستاد و غفری غفر است سه چو بدر عمر کند هر دست لشکر
 چو باره و ان کند و ان روست لشکر و دوم و یار قلعه و شند و امثال آن باشد سیوم معنی کرت
 و مرتبه بود و این دو معنی را سلیم خاقانی نظم نموده سه از قلعه فاد شکس از اند باره ز شماره
 بر گذارند صد باره بر او زنده بهتر صد باره زیاده کنند چهارم معنی دوست باشد و این را بار نیز
 خوانند مولوی معنوی فرماید سه نیست شهرت طلب حسرت و باره بایه نیست غزل و مشرودان
 بفرمایم حکیم ناصر خسرو گفته سه در تلخ ایمین اید ز هر شری بینجاره و در دلولی وزن باره بخت
 معنی حق باشد لا مومن یزدی گوید سه یک لطف نکرد و باره من یکس با و کرد و لوزل
 آورده من ششده ناصح که در و گاهی حق نمک بر جگر باره من ششده معنی طرز و روشن
 بود حکیم فردوس نظم نموده سه ازین گفتار بسیار گشت نهفم مشرودن باشد مسکه که از کمال

سار و مولوی معنوی راست است از نور عقل کل عظیم جان و یک اند و خیزه کران معزول اندم و
 دوباره و شیر و پرستم که در سه کاوان و کوه سفیدان و اشکال و مرا گویند نیم هم زلف را گویند حکیم
 یسندی نظم نموده است هر زمان مدعی راز غرور دل خویش تازه خوانی هزارند غم باره دوست یاری و
 معنی دارد اول کجی باره مسکرم قوم شد و دوم نام قصه السیت از ملک هندوستان که چندین ده بیان
 متعلق است استاد فرخی فرماید که ان شاه عدوید که گرفت و بیگانه کردی و درم شیرین اندوه
 یاری و وزیران علی نامیست از راههای حل سبحانه تنی طر باره معنی دارد و از اتفاق آنکه بحسب اجد
 نیز لغت آن ده است اول معنی دیگر آمده دوم امر از یازدهین است و باره را نیز گویند و این معنی بدون کسب
 همیشه و مانند شطرنج باز و قمار باز و شب باز و اشکال آن سیوم کشوده باشد چهارم سافت میان
 هر دو است باشد از سر انگشت و ست تا سر انگشت و ست و امر از باره خبر نیز گویند و تباری مانع و
 تیرگی فلاح نامند سیم قصه دراز بود که امر الشیب خوانند ششم نام جلوتر شکاری مشهور است و این شش
 معنی را بدست که بدو رفته منوچهری نظم نموده است این نوزدهام حسن نوزدهی و از کاسکارا گاهی
 تازه را نیز که باز شش کل شطرنج سیمن عبقی گفته است وقت شکیان منع سبب شطرنج باز
 ای خداوندی که قادر عدم خدا شدی بسته درهای دورهای شکی گفته بازه ازین زبان
 مرکه که گویند و در نیم شب با بنگ بای موجد و در جای سست معنی آن سبکی که لوراسیل که دارد
 رگوه گاه و نیز گاه از انکه فرار از گاه بان گاه و بهاری جو یک گاه و از گاه جستن جو باشد
 گاه جستن جو باز و هفتم نیز و نفر کردن میان و در جزا باشد ششم نام را گویند کمال اسمعیل این
 دو معنی را بنظم در آورده است که دست جب از دست راست دانند باز و جستن مقصود خود
 نامد باز و نیم معنی سومی و جانب آمده حکیم سوزنی نظم نموده است آن حسای این حسای که حسای
 نظرش مرکز از ختم بالرم شد باز نام و هم کند گاه سیل بود و استمر باشد از گاه بموجب
 فرار داد و نه است و در السیر چهار مثال بود باز و لکن باز و جستن باشد که هر یک بیان عبادت بدو زنده پس
 پشت انگه برای زب و خوش آیندی و امر ابرکی الدین خوانند حکیم خاقانی فرماید و لغت باز
 معنی سیم و جستن خاک باز انگشت نوزده و او بر شش از طلا هم او گویند و در زوای عالم عیب
 از لکن خرد وین جیب باز و شش کنایه از نیکان داشتن و منع نمودن باشد و استلای

فوجی نظم نموده است تو گوی فتادوست بکوزد بقتل من نه بیکانه ام این حال من باز در بارنگ
 بازای منقوطه موقوف و فتح را و سکون کاف عجمی سینه بند زبان مایند و آن دو بار دست سینه
 که از باقر زبانی و ابریشمی بپزند و زبان بستن خود را در میان آن نهاده بندای از ابریشم
 به بندند تا بستان بزرگ نشود حکیم الوی نظم نموده است مطهره یاده بستان برقص چون در آید
 میرخ بدو، بانگ از مرده خورشید کند باز رنگ از مرده خورشید بر دوازده نای منقوطه موقوف
 و کسرتون دای میخود و جیم عجمی را بستان مایند که در ایام جستن و خوابت کوهکان از نام دور
 سیاه بپزند و بر آن نشسته در هوا آیند و در وند و آنرا روز یک نیز گویند شمش فخری راست
 است امن و عدل استقامت و سلوای ملک تو باد چون باز بر آن بازی کنان بر باربع بار روز
 نام جادوگر است در توران که جادوی کرده است که آنرا آشکست در او داخود است نام من کوز
 کشته شد باز سه معنی دارد اول کشت و کی مرده است بایش از سر الکشتان دستانه کشتان
 دست دیگر دانه را بدم خوانند و تازی باغ گویند حکیم اسدی راست است جوی زلف دیدند صند
 راه بکن جرج کرده بالای جابه دوم جوی کنده و کب را گویند ماستد جوی که کیانتر از آن بپزد
 و جوی بسته باشد و امثال آن تحبته راست است نشسته بچشم اندرون گازه گرفته بچک
 اندرون بازه حکیم سوزنی فرموده حدان موده جیت انکه بر لای ضواب رو بالیران سیاه جویان
 رسید بازه سیوم فاصد میل و در و در و کوه را خوانند عبارت از کوه دوره بود باز در و در و در
 اول نکاسان کشت در راعت باشد و آنرا بکسان ساجی گفته است باغ و درخت خراست کشت
 چون سرب راع آنرا باغبان و فارا آنرا بارماز شاه داغ شیرازی نظم نموده است این امر این
 مرد بارماز سایی گفتا که هستی درجه کار گفت امکورد و انار و سبب به میکشتم زین جوی سوی
 باغ دوه در جواب باز خوش ضمیر این ایشا را بهای سوی عشق کیز دوم باز در از اینی شیر کار
 حکیم سوزنی فرموده است تلکچر باز رنگس خرامیدن ز کبک بیامورد و امان کبک باز در
 زماره و دست در زلف چو بکبک بار بار کبک زن در شکاری بود چون باز آن بسوی کبک باز
 باز خیلان بد که هر سالی از حرم کاوه ز کامل عجمی خلاست باز سواد مثال معنی دوم حکیم خاقانی نظم نموده
 در آن این نهان معنی را این مکر فاطمه باز خوانند مثال معنی سوم حکیم فو و در کشته

حکیم سوزنی فرموده است تلکچر باز رنگس خرامیدن ز کبک بیامورد و امان کبک باز در

نشسته باز

نشسته بایز هر دو که اسب و دنان سوی خانه نور گشتب چهارم نام قریه است از قرطوبه
 ناحیه است بایران تبرک گویند و آن معروف باز کوه دو معنی دارد اول را از کوه را گویند و آن معروف
 دوم نوم و خمس نامبارک بود و آنرا از زون و از کوه تبرک گویند چنانچه ان شاء الله تعالی بعد ازین در
 فصل دوازدهمین باب مرقوم خواهد شد او ستاد فرجی و دومی را اطم نموده است باز کوه و شمشاد
 زار سیم کلک او موی کرد و بر بدن باز کوه نذران باره از مصرع نالی منخ اهل و از مصرع اول معنی
 ثانی مستقار میگردد و باب سیم موقوف نام رجا نیست که آنرا از موقوفش گویند و این
 باز از منقوطه مکتوبه و رای معنوی و رای محقق باده از شب را گویند و این شب را باب
 نیره نخستین و بابر و دابین گویند و بابتار و ببتار لفظی است باشد فلان و بهمان همچنان
 که فلان و بهمان گاهی بایم نویسنده و گویند و گاهی از او و او بابتار و ببتار میگویند بایم نویسنده
 و گویند و گاهی از او و او از مکانیب قافیه عین القصص بعدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت
 ماه بشرط و مشروط یکسبست تفاوتی پس هر که بگذرد که فلان حادثه را سبب و فلان جزئیست و فلان
 جز را سبب است و بهمان جزئیست و بهمان جز را سبب و بهمان جزئیست و بهمان جزئیست و بهمان جزئیست
 اسباب حق است او ستاد و دلی گفته است ای خواهد این همه که تو میبینی شماره ما دام تو و سبب و بهمان
 و بابتار بستان گفته و گفته و قدیم و دیرینه را گویند و بابتار بستان گفته و بابتار بستان
 در عدم گسسته اند که سرش دانی بر انداز این استاد بابتار بستان گفته و بابتار بستان
 قدیست که بر کس راه قادیان از سلاطین گذشته و از ملک ناستان و حافظ ابرو در
 تاریخ خود آورده که بزبان پارسه دری بابتان مارچ را گویند و دو مکان سوزج را در عرب آن
 و بهمان است بابر و بابر بابتان موقوف و فتح را از پیش را گویند که بجهت گشت و در آن
 راسته باشند شمس غری راسته است بوسه گشت از امید مذاب کلام میراب تا که بود
 نام بابر و بابتان بستم سین دمان دزه باشد و آنرا سافان و فانه نمیکویند خواه طایان
 مرغی گفته است ای بولد بابر کاسه می چند باجک و نم خواب و خانه بابتان معنی باشد
 که فلان بوسه اندازد بابتان بابتان موقوف و کسری فغانی و بابتان معروف اول
 بابتان باشد که میان درخت بابتان بابتان بابتان بابتان بابتان بابتان بابتان بابتان

چوب بزرگی باشد که شوق خانه بدان پوشند و انراشته تیر و شمشیر و فرسب نیز خوانند
 مردی گفته است بی پایه تر از شوق بی پایست با عقل نمیزان نکند داشت با پیش تو یکی یار یکی
 باشد کمال اسمعیل نظم نموده زین بایش تو یکی که تر از رسم و عادت است خود را با بسکونی که رسم
 لطیف است با شکونه بایشین منقوطه موقوف و ضم کاف عجبی منجی ناکونه بود عید الواسع صلی گوید
 که کشیدت باشد همه رسمهای خلق زین عالم بشنود کردن بیوفایان غره با چنین موقوفه
 فتح را که می را گویند که در اعضای بنگاه مردم بسبب و مندی و گیرید امین شود و مثل دریای که
 و نبل بر آید باشد در اسطر دروان در میگردان که تمهای هم رسد با بر سیالین بد نهاده باشد
 بر اینجهت در کردن که بسیار شود و هر کس که مثل این بهم رسد انرا با غره خوانند باغ راغان با نام با
 از باغ هری مولانا عبید الله باغی راست است پس آنکه که دران سر فرزند و سوی باغ راغان هر زمان
 تیره باغ بنادش نام صورتیست از موسیقی منوچهری راست است قرمان راه کل و نوش سینان دانند
 صلصالان باغ سیاوشان با سر شاه با قدم باغ موقوف و فتح والی عافیت کار باشد حکیم اسدی نماید
 به بر اسپ کمان از ره راست جسم و قنارت بدو رخ بود مقدم و شمس خری بنجم ظل بسته چنانچه با باغ
 قافیه شصت و زین زمان بران خود دایما در دم ایشان فتنه چون بلورم که کند دارای دروان نیست
 کاروانش نیک کرد و مقدم در بنیاده قول حکیم اسدی ریح است در اعتماد است بد یک زندگی
 ترس ویم بود حکیم الوری نسیم و چه من و این نقش که با قبحه رعای جهان بخوان عشق
 نیازم بسپهر به قدرت دلان اگر نیست مرا باکی نیست بهمت ناستن بهمت و لعل الخدیج
 فروغ کویده من با یک در خواب دیدم نخست چنین است این خواب من شد درست
 و در بعضی از تو یکجا بمعنی القات نمودن و از پس نگریتن نیز مرقوم است با کونام شهرت اند
 ولایت شرفان حکیم خاغانی راست است با کوبد عای خورش امروزمادار طعام خاوران با کاف عجبی
 موقوف بمعنی باغ است که مرقوم شد با کاف عجبی کاف فارس اب نیم گرم باشد با کاف عجبی
 کوفی العینه بلاد اسب خسی بل چهار منی در اول اراد می در حیوانات و جزوه دست بود که کف
 تا سر تا خن و رسم از جانوران برنده باغ و چنانکه حکیم فروغ کویده میوسید و در بیل و پیش
 همی ازین خواند بر سیکرین حکیم الوری راست است صاحب تاشم و تاپران است این غزل را که

و ان صاحب خیال بر بخیر و کمبودی نیست چنانچه هر چه بخورد و خوریش را بر پو بال دوم نوعی از راهی باشد که
بزرگ شود و در ریای رنگ بهم رسد و در دیاف و بسیار کند و کوشش خوش مزه باشد حکیم
فردوس فرماید بسیار است خوان و خورش یکسر رسد و یکسر مرغ و بل و بره سیوم یعنی نمو
کردن و امر از نم کردن است او ستاد رودکی گفته که جهان سیال از آواز سا بلانس جان که جان را
ز اولدم شده فرزند چهارم بالارا خوانند هم معنی قامت هم معنی فوق و در عری و در معنی دارد اول نام
بالا اصل نامند این معنی از اختیار است بدی نوشته شد دوم دل را گویند اول معنی زیر باشد دان
معروف و قد بود مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده ای زمین ان قامت رعنا کنیز زیر پای
کبسی بالا کنیز سیوم یعنی دراز است نام را تباری طول خوانند مسعود سلمان گفته ای به همیده
زمین را و فلک را جای تو و قدر تو به بالا و به نیما بالا و سه تیر باشد شمس خرنی راست است زمین
و خانه باغ و زبر جد است و عقیق و عجب مد که هست از مردوش بالا و در بعضی از فریه کها معنی ستون
نیز قوم است و آنچه مردم سمرقند شنیده شد جوی باشد که اندر او پو شس عمارت بر بالای شاه
تیر بخت و نیز بریان تخت یکسر است بال افکندن کنایت از عا جوشدن باشد بالا که ستون باشد
بالا بل معنی بالا است که گفته شد بالان دوم معنی دارد اول و ملر خانه بایست شمس خرنی گفته شد معنی
درجه که محور است که می پنداشت و زتاب آتش بقدر خود و در بعضی از فریه کها معنی ستون
باشد از کل و داغ کرد و بنا جاره خانه بالان دوم مد را گویند که بر این خانه از بریزد بالانه معنی تخت
بالان است که مرقوم شد حکیم ثنای در کتبی که بعد از حمل قوم الدین نوشته این عبارت مرقوم
ساخته که قوام الدین که تحت و حاج خواص در بالار علین منظر قدر اوست در بالانه اسفل ال فلین
جدا دارد و بالا و رکنه بر آب را گویند بالست بفتح لام و سکون سین و وسینه و یکسر را گویند موی
مختوی فرماید که کتب که از مردم روح قدس حاصل چون میرم بالست نیست بالست یکسر لام
و سکون شین منقوط بالست بود بالست بفتح لام و سکون نون و کات عجمی دوم معنی دارد اول
نوعی از خیار باشد و نام از رنگ تیر گویند دوم نوعی از ترنج بود که بنایت نازک و شیرین شود
و نام آن هر با تیر نیز به سحاق اطو گویند سح و سبب معنی در بواس محبت و بالست
که در ترنج نیست سحر است بالو لغم لام و سکون و او مجهول اول رخ باشد و نام از رخ نیز گویند

شمس خرمی است به برویت که روشش بهینت چشمن بود و متعالی بچشمن بود و دوم برادر
نامند با او است بالام موقوف تا را بر آکویند که بخت طایف میاست خفته باشد و انرا تانه نیز خوانند
باوش و باوش بقم لام و واد معروف موسس باشد بالام قسم حال بود و انرا کمال نیز خوانند و است
صا بر گفته است چون کرد و سوخته اندر کشت تمام و دیدم کس فراموش نماید و در عربی طریقی باشد که در
خوشبویها نموده و بر زبان هندی حسن و خوشبوی بالودن و بالیدن نیز کشتن و بر آمدن
و نمود کردن باشد مولوی معنوی فرماید ای نسب سوسیه دور بوده است که مسمی باشد باین
نمده بوده است و طایفه گفته است یکی بر خود سیلیم ای خاک کورستان نشاد ای که چون کشته
زان دست و خود را در داری بالام موقوف و ضم یای تخانی و واد معروف و است
قد را را کویند باوش بقم میم و حکون شین که را کویند که از بودن شهر و دیار خود بیگ
آمده باشد و بنابر سوال از انجا شمر نتواند نمود حکیم سوزنی نموده است از شرف و درجه و بر فلک
ساد سیه در چین باغها و باغین بر شیده با هم شکید و رنگ بهبه و دایم شیده خود بود از یکدیگر باز
نهان و در سیه شمس خرمی گفته است همچو رنگ است حسوت بوجل در اقتاده بر بار باره
شد باوش باوش نام مطری بوده و در فن خیاگری مثل یارید مشبه در شمشینه مهری گفته
بیل باغی بیای و دوش نای برود و نیز از این شک تر از این است و در شیش ابوه را کویند و انرا ایل
نیز خوانند باین دو معنی در او اول نام خانه باشد مولوی معنوی فرماید سفر و کن یکدی از باین
جرح تا نام من جرحها برسان چرخ دوم دارنده و محاط را کویند و این معنی درون ترکیب اطلاق
نمیشود و خیاخو در باین و فیلیان کمال اسمعیل فرماید مراد باغ بدان غایت از غر و تپه
که در سر ای نوش است ام بدیالی و بر زبان عربی نام درخت است که بران خوشبوی شود و انرا خشت
البان کویند و در و دانا نیز بکار برند و بسیار است بانگ نامند حکیم الوزی نظم نموده است از این
سبزه مکرانه بنیداخت که خاک چین است بنید غیر باینر اینسان بفتح با و سکون و لای
معروف و یای فوقانی قبل باشد از کتاب آند نوشته شد بانگ بفتح نون بمعنی حب البان است
که مرقوم شد بانگشت کوفتن کتاب از شمر و حساب کردن کمال اسمعیل نظم نموده است از لک
بار یک چو مولیت معانی دهی احوال شمر همه اهل ان بر سر چون کل تازه حفا بانگشت

بهر اسس فروخته و امان بر سر مالوج بقم نون و سکون و او معروف و حیم عجبی است که مردم
فرادی گفته به تازی از برای تست فلک، منطقه ریمان بانوج است بالود و معنی اول
خاتون خانه را دوم صرحی شهاب و کلاب باشد باز گشت و خمر رستم است حکیم فردوسی
از منس که کرد بانو گشت اما خواسته همچو از گشت بول نام موضوع است که در آن
عبارت پریشی نهایت خوب باشد حکیم خاقانی فرماید هر حلقه کردن و لی یافت خور سید
نسخ بولی یافت باوین بکشد و دیای معروف سید کو چکی باشد که بنده را که می رفته باشند در
درون آن نهند با همان بهای موقوف بجهت بهمان بود که مترادف فلان است او شده علی ابن
حسن ناعری گفته نه چشم چرا بر کند روی ساقی نه گوشم بدوزد حدیث نبائی: ز مظهر بسود
از هم خواستم گویم خدائی تو یا بمانی با از اول ظرف دادند باشد دوم روس کونیک باشد که از اهلی
در انداخته تیر خوانند با یک بقع با جوب دست باشد او شده در می فرماید من چون جهان
ندیدم جسم رخای رجوات با یک بدست کرده باشد شتر شدم فرار حکیم سوزنی گفته نه شکم
با هو بی و دشنام: زانکه آن کله شوم از را بهوست مراد دوم باز در را گویند با و ابست و ابست
بکسری بخانی بمعنی صوری باشد حکیم سوزنی فرماید از بهتر از لب و لهای خاص عام با بتری
بست نه از را بر ریاست: امیر خسرو است سایل غیر ترن: زانکه از را بهوست
با بستن ترس فصلی بی جی بالود خانه شسته بهلور گویند با و ابست و ابست و ابست
جنانچه سبق ذکر یافت حکیم نعره در ندمت و دنیا نظم نموده: زانکه از را بهوست
من ازین بنای بالود با از را گشت از را باشد و از را از بخت الف تیر گویند با و ابست و ابست
کوچک باشد مانند نعلین باصند با را بر زیر آن نهند چون پای را بنفازند
بعضی از رستمها با این آینه و چون پای دیگر را بنفازند نصف دیگر و از را
لوح یا بنه خوانند شیخ ازوری نظم نموده است باصند او بدست از را
نه بما کو نور و بافت را بر بخت و بار بخت و و با و بخت خفا باشد که زبان در با
کنند با بند کردن گنای از وین باشد امیر خسرو فرماید غم تو پای با بند کند با و بنه
ببند کند با بست تخت را گویند با بر اس بکسری قوتانی و سکون بای عجب مکافات بدی باشد

دانه را با دانه نیز گویند با سبب کبکسری قوتانی طبعی باشد چوبی که بدان غله را میستند و انرا حج
 و غلاتشان نیز گویند با سبب کبکسری قوتانی و بای سعادت و بیست و پنج شتاب باشد با حال بیخه نشان
 و با سبب این باشد بود حکیم نام خرد و راست سعادت در کمال بین و حج و انجم و بطبع و تابعدار
 حج و انجم نشان می باشد با حال کوبه را گویند که جولان در وقت یافتن باقیهای خود در آن او نیز
 حکیم خفانی در سبب کوبه با بلوغ بای با حال غرغره شکوه و بنایزه بکوب و تها و بود شتاب با حال
 بفتح جیم و جیم سر کین کادرا گویند که خشک شده باشد یا بدست همین ساخته انرا احک کرده
 باشد بخت سخت و انرا غوث یک و غوثی نیز خوانند با حال کبکسری جیم و جیم کبک بخت کو قن
 بر فتاد و میر بای بسته برت را گویند تا بشکوه قافله بر بران باستانی بگویند حضرت مولوی فرماید
 در درون کعبه رسم قدسیت و جیم از خواص و با حال بدست با خاتم یا جیم عربی متوقف لقب باشد
 و بعضی فرستاده ها بمن قریب و حال نیز مرقوم است با جیم بفتح جیم و جیم و میخه دارد اولی و دیگر بود شمس خرق
 گفته بهار گونه کل از شایع چیده می شود چو تکیان کل اندام ناک از دوم نفس را گویند با جیم و بخای کسور
 و بای سعادت بنای دیوار و خانه و امثال انرا گویند و بنای در مضی خوانند و در حق رحمت را نامند با جیم
 مصدر جهان است که مرقوم شد یا خرد بفتح خا و رای و احتیای نامینی را گویند که پیش و خانه لب از
 سه معنی دارد اول بمعنی پاسبان باشد دوم بمعنی بامیدن و دار اندلی آمده سیوم تخت را نامند
 دان در اصل بات بود محمود نام نیز است تا را بابل تبدیل داده با و گفته با و است و با و است و
 با و است مکانات تنگی باشد حکیم النوری فرماید دست عدل را از گروسته هم با و است هم با و
 او را و است و فرخی نظم نموده خدا یگان جهان انکه از خدای جهان جهان را با و است
 با و است و لایمی حرجایی راست و یگان که دو و سنش که عطا بدید فر فر فایده با و است و با و است
 سه معنی دارد اول بمعنی همیشه دنامی و برقرار بود و دوم نام روز هفتم از ماههای مکی سیوم است جلد و
 تند و نامند با و است نامیست با و است با و است با و است با و است با و است با و است با و است
 و با و است با و است با و است با و است با و است با و است با و است با و است با و است با و است
 میخه دیده آمده اولی خیری را گویند که بصیرت و صورت از امثال بهتر و نزر کتر باشد چنانچه سبب خوب
 شاه بهیت و سوار جواب از شاه سوار و راه و مسیح از شاه راه و نزر بزرگی که بدانی خانه را بپوشند

چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته نمیشد بایستاد و ستاد و در وی در صفت گفته شد باز بر پایداری استوار
 نه دیوار خشک و نه این دیوار چوبی معنی دارد اول سالکد شکسته دان معروف است استبرالدین افشکی در صفت
 نظم نموده است اچ نمود غرضم که گفته شد و در دوم سال تا به پست غسان باز دوم باره را گویند حکیم سنای فرماید
 درین زردست آشکاره شد: پرده رحیم باره باره شده: سیوم یعنی پیرس بود و باین جمع برین است
 مولوی معنی فرماید: پرده بی درخت غش بود، چونکه برافتن خواند پروا برین هم او گوید: در صفت
 و عابد و بر داشت دل من امثال خاتم که بر زبانه دارم: چهارم حرم کاو و باعث کرده باشد بار اول
 برین کلامی باشد خواه حافظ فرماید که هر طرب حرمی این پارس بخواند: در رقص و حالت اردو بران بسیار
 دوم یعنی پارس آمد جمع آن پارسیان است پارس که ای باشد پارسین لبکون را و کمران غمی و یانی
 معروف کوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال این باشد و ابهای کیفیت و چرکین در انجا جمع شود حکیم
 سنای فرماید که در پیشوی صورتیان کاه شکل زیر تک خامه جوین است دین: نیکه دران است
 که در اندر و در چشمه جوانان نام پارسین نامی را گویند که پارس و پارسان و سارتان و امثال این دهند که در
 طوی و میرانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید: معنی را که یارخی بدای: بهرستان کم از کنج ندای بار و بار
 بفرماید لبکون و او معروف و معنی دارد اول آن پیر باشد دوم سیل چوبی بود که بران برف را برودند و سبکین
 اسب را و امثال این بکشند باره شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنی فرماید
 به جالی باره بگوید حکیم باره سنای سیوم تحفه بود حکیم خرم فرماید راست به از نیکو سخن خبری نماند که نری
 دانا نری بر اسم باره: چهارم نوعی از علم بود و دانرا از شر باره نمیکوند هم حکیم نام خرم و راست به چندی
 بفرماید چون نشنوی عیب باره سم قند: پنجم معنی برین بود حکیم سنای در صفت اسب گوید که هر که
 بر جای بود: باره او پست و بیای بود: ستم نوعی از زور است که در ولایت روم رایج باشد و برین نمندی
 سیماک گویند باره کار و اصطلاح محبوب شوق و شک را گویند شیخ نظامی نظم نموده است چو شایر آمد
 اندر چار باره: علم ما باره کردال پاره کار پارس و پارس و زراعتی را گویند که باب چشمه و کار بر در خانه
 و مانند آن مزروع شود و انرا افرایب و قاریا نمیکوند باراج باجم علم موقوف و این یافت را گویند
 و او را باجم نمیکوند و تناری قاید خوانند حکیم سوزنی نظم نموده است گفته من حلال زاده طبع نبود
 مرغ چوک را با بلخ باز هر تر یک باشد در اصل ما و در نموده یعنی بلک گفته و نشویند زمره پاد و معنی

یک کرون آمده نخستین آموه برورایم و تغییر است و در اخذ نموده ما نیز خوانند موبدینا فاورم را
 باین تغییر تدر باشد و در کتاب نزد دست نام هر سر و دست است ای خواننده کتاب نند بازند
 باین خواندن رنده مایه و چند حکیم انوری فرماید که حروف و صوت از تف بگرداند و مر جازند چند ایا بازند
 باین بفتح رای عجمی نانش بود و باز مار باری عجمی موقوف یعنی با جیاست که موقوف شد باینک یعنی
 با جیاست که موقوف شد باین چهار معنی دارد اول نگارداشتن و بپاسان و نگار پانرا گویند دوم
 شکار و زنی را است بخشش کردن و هر بخش را باب خوانند چنانکه باین سه معنی است بخوبی باشد
 سیم شکول و اندو مکن را گویند چهارم باینرا گویند پاس و باینرا لکد و باینرا پاسخ جواب باشد
 حکیم خاقانی فرموده که گزینم صدیکی شرح و هم بپیش گوید آه و در باینرا که بجای صدا بپرسد بفتح
 سین زمین را گویند که صاحب زراعت در وجه انرا اجابت عدا سخته بفرار عان پاشتا باین
 موقوف باشد را گویند و هر سر فرماید که علمای جهان بر عکس هم است که بر ملکی گویای
 و بر دست بچین هم دیده کم کاف و باینرا سخت اندویده باینرا باشد و باینرا و باز
 نام است که موقوف شد باینک و باینرا بفتح تین منقوط و دو معنی دارد اول خوشا مگور را گویند
 حکیم اسدی فرماید که گوی در خنده باشند باینرا بود و یا در اول شب است اینک بود
 دوم خیاری باشد که برای نم نگاراند باینرا خوانند باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا
 ساخت بستان ساری و ایام قهرس که خلوت کاخ و درازه نامند در زمانه از عروج باینرا برین
 فیهیات الشش انرا انروان آورده اند باینرا بفتح عین باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا
 باینرا و باینرا بفتح عین و سکون نون و فتح دل و احتیاجها کلود بینه بجای کرده را گویند مولوی
 معنوی فرماید که بجز تصور تو بر در باینرا ماطه باینرا چون زنان چند برین بینه باینرا باینرا باینرا
 سه تا وقت شام بویه زن بیج میوراد باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا
 سفید دل در تاب دل سخته دل نیت برورش باینرا بفتح فاد و عین باینرا باینرا باینرا
 سر تاب فرود برن او شاد و لکی فرماید که بود و او که آتی تنگ نماوش جو مرغ الی زنی در خاک
 با خوشی باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا باینرا
 میزند از هر ترتیب با جز از گفته امیر سر و فرماید که شمع کردن و چپست باز بود مشغول و مکن

و در کتابی دیگر که خوانند و خوانند
 و در کتابی دیگر که خوانند و خوانند

عبداللہ

بیم لایم و کون و معروف و انهای سخت باشد که بر بعضی لایمی برابر و در زدنند و چنانچه نشود و انرا که
از لایم نادر و عروق و چو گوشت و خواتند و تیزی و توبل و توبلی که نیک و میهنوی میانه اند
خبری گفته است بهریت هر که روشن نیست چشمش بود و متعالی چشمش چو بالو بالوانه میهن بالوان
که مرقوم شد بالو و سه معنی دلار و دل معروف است و دوم صاف کرده باشد سیوم یا تر از او گویند
و این معنی جز از زنگ قواس در جای دیگر ندیده شده بالوانه میهن بالوانه است که نوشته شده و انرا
بالون و بالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست است که نه چنانکه اینین بوزله اشین و دیده خون بالوانه
این دو بالودمی بالانک میهن بالانک است که مرقوم شد حکیم النوری فرماید بهر جای راست
کند از جک بهیثه عنان دارا بالانک بالانک میهن و دین و حسن و نقص کردن باشد باز
بکسر لام و یای معروف باغ و بستان و گشت زار را گویند حکیم فردوس فرماید یکی و خبری و دید
ان نادره سیلا جو سر و برج و حوض شهنشاه بیند پسند ایدش تالیله سر و بلند ایدش
هم او گویند بکشت و کافور بجای شمشک گل از غول شد بیال خشک و این نادره کار گشت
خریزه و هندوانه و خیار را نامند بالیرمان و بالیروان و معنی دلار و دل معروف است و دوم نام
صوتیت از موسیقی میهن و چهری گفته است صلصال یعنی سیاه اندر می گویند بلیل را غی نراغ اندر
همی که زید نراغ این زنده بر جنگهای سعدیان بالیرمان و داران و سر ناسهای یور یا زار و دار بالانک
بکسر لام و یای معروف با ماه باشد و در زنگ بالانک مرقوم است یا نایناه و اناسبان همی
بالوانه را گویند که لایم و بالوانه بالوانه و لایم و بالوانه او باشد زرتش بهر ام فردوی
گفته است یکی ای بابک دانا و دانا و نامش هم کوام من کوام من کوام بالیدن بفتح نون و کسر
سین و یای معروف پرسیدن باشد یا نه جو یکی تنگی باشد که گاهی در پس در نهند تا نشود
نشود و بخوان در شکاف جلی که انرا باره می شکافند باشد فرو میرند تا زو و شکاف و کفش کران
و موزه دوران و مفاصله تالیب کفش تا موزه زنده تا فراخ کرد و داجها تا زو و ریر ستون بکلانده تا
بالیده و انرا فانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته است تو خانه وین است و دانش درون مغربه بدین خانه سخت
کن در میان یای او زار و یای او زار با در ایستگی بابت که تو با سگان بالیرمان ان نهاد میارند
باز و بالیرمانه کفش باشد و انرا یا او زار و یا او زار نیز خوانند امیر خسرو فرماید بهر طرف را که نود

پیر شاه است که گوید که بای او از جنت بای کم کرد بای اب باشد و در زبان هندی تیراب بانی گویند
 هیچ معلوم نشد که این لغت هندی راست یا نیربان یا بر نیرامده حکیم سنای فرماید در آن
 مورد حذر میدهند: در آن و دیده قطره بانی بایند که بقیه ویای معروف نوعی از خلوبات است مانند
 شکر لکین از آن که فروتر باشد و معروف آن فانید ما و بیع شش و پاک کردن باشد و نیربان هندی
 گویند باو یک بمعنی باجک است که مرقوم شد باورنخی خلخال باشد و باورنخی نیرخوانند باورنخی
 نبی باشد که بر مار کن به کاران باجک بکنند باشد یا نیک یا باجک و شک که مرقوم شد
 مرقوم است باینکه گفتن باشد هیچ نظامی در دست دنیا گوید بر وزن کن نلایین یا نیک است
 که گفتن نیک از بای رانک: حکیم فروغ فرماید بدستان دوسینه دراز شد یا نیک یا نیک
 و سدر شد و باورنخی را نیر گویند بای دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت
 آمده و اثر اباباب نیر گویند معنوی فرماید: مادرین فن صدفیم و پهلوان یک نر از
 بای من اندر جهان او ستاد و فری گفته است این نر از دل غافل که عشق حلاوت است که کوه این
 تاج او نر از بای: یا باب چهارم در اول ابی را گویند که بای به من او برسد و آن خضر
 است حکیم سنای فرماید: ای زجود سراب کو محیط دل را تو بجا باب است حکیم خاقانی
 راست: بحر فی باب فارم پیش و میدارم که باز و جزیره باز نام را نشین بل نکرزم دوم معنی
 یا نیک باشد حکیم فروغ و دیگر شکایت کردن است که بار بار در وقت که از دستم رخم خورده
 بهلاکت رسیده گوید: امید من آنست که ناله بهشت دل پاک من بدو و گشت مرا
 سختی را از آن کان باب من: بکته نیمه است تا باب من: چهارم جای را خوانند زین باب
 بسته باشند تا بستانای بتان رفته اب بر دارند و امر اوای نیر نامند و هندی بای گویند حکیم
 برای فہستانی و طلب شراب جهت دفع استسقا گفته: می حیات من است و ممکن
 نیست: میسر هیچ اسبام ای در لقا کراب از بودی: و اب خریدی و اب ما با هم بای
 جملام باشد و دستا و عسفری فرماید: کفتم از خود تو غنا بگرفت: گفت میرای بافت و بر
 فرات بای بر افکندن کنایت از بی طاقت و بی آرام شدن باشد ماضی در دانش نهادن
 و این از روی این سخن است که گویند قصایان منوئی خوانده میرای نیری بدمنده بای

تیرا نه چنانند از نذ کوسنندان و نرین با نجا بروند قصاصان گرفته نیکند شیخ نطیم
 این مثل را و سر و کفشتن باز نذر زبان خسرو بر و نیز نظم نموده است هر دو کوش
 این شیخ بگوئی فلک پای بر افکند است کوی که کرجن کوسنند می بری سر
 پای خود دوم چون سک درین و زبانی خست و پای خاسته و پای خست
 چیز را گویند که در زیر پا مالیده و فرسوده باشد شمشیر خوری است به بوسحق این
 عاری که هست به پای علوش رخل پای خست به پای خوسه زمینی را گویند که در
 شیکامی که مارین بران باریده باشد به پای مردم و حیوانات بران آمد
 و شد بسیار مانند چیده که خشک و محکم گردد و استاد فرقی نماید به بهار که گشت پای خسته
 زمین بهشت خورم گشت خشک شودستان و بیدار یعنی با داراست که مرقوم شد باید
 نوی که باشد و ان چنان بود که سنجای ملک از خوب بمقدار یک وجب تیرا نند و برین
 مختلف دای نصب کنند و دیگرش را بر تیرا نند بنوعی که باستانی بر زمین و فرود بجای
 جانوران استاده باشند و ان که بر کجانب ان سنجها بر زمین فرود نند و از کجانب
 دیگر فرود نند و کاوی یا سری که از شاخهای سبزه ساخته باشند در آمده بشین و نند و جانور
 رم کرده بکجانب و اها بیایند و ماهای ایشان در میان شده که قرار شوند حکیم سوزنی را
 سه اجل یا نذای نهاد است صعب و نالام باید و نند و بکسری شانه تحلی
 بایره است و ان فصلی است از اصول چهارگانه سبزه تحلی دفع غم و سحالی باشد
 که بر دامن خیمه و سر برده تعبیه نمایند و انرا به بستره بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را
 کنند یا بستره بکسری شانه تحلی یعنی پائیده بود شیخ نطیم فرماید به چهار تاجه در
 خور و یا بستره اگر چند با کس نیایسته یا یکار یا بای موقوف و وضع دارد و اول سنج را گویند
 که چون تحصیل دلی بدهاید و نذایا اگر گرفته به تحصیل رسد و انرا با کار نیر نامند حکیم سوزنی
 فرموده به هر دکان تیرک بخشدیم حسابی را که ترک خبر فتنه ما و دشان خطا برین نکات
 دوم کنایش باشد حکیم فرموده به فرماید به بدو گفت بهرام شو با کلاه بیا و ده که سر کن کش
 و کلاه بیا و بیا کلاه چهارم و اول معروف است دوم قدر و مرتبه باشد حکیم زجاجی

نظم نموده بهر یک از آن مهربان گفت که افزون کنم جلد را با یکاوه سیوم از روز و خانه و مال و
و لشکر این جای را گویند که بانه بن برسد و آنرا باباب نیز خوانند حکیم فردوس فرماید بهر یک
باینه ششصد و یکجا که با یکاوه چهارم نسب و بنای هر جزیری بود ششصد و یکجا که از آن
پیشتر حق با یکاوه شش قوت است که دست ضعیفان یکاوه شش قوت است بای سیل و معنی دارد اول که از آن
که اکثر و اغلب در میان اندیش شش قوتی گفته به مبارز طلب که چون سیل است که گاه پیش بای
بیشتر بدست دوم یعنی از قوت باشد و آنرا سیلیا نیز گویند حکیم خاقانی به مابای سیل می برگشته عقل
است به سیل باله نور جان بر سیلین رفت اندیشه اندیشه مدد کار را گویند ظاهر را نیز خوانند معنی دارد
نیش بوری راست به دی تو باید از اقبال زهی که اوت تو دست موزه فرمان بای ستون نام شش
که گزینش را باشد مای جان با صراط صوفیان صفت بقال را گویند حکیم خاقانی فرماید بهر یک
پیشتر تا در صفت با هر مری جوید که گزینش است از آنکه در صفت بای مباحثش بای رود مدد کار را گویند
حکیم خاقانی فرماید بهر یک از هر نو دستگیر تر بای ای مدد تو باید در میان هر کس که نبوت این قصیده
در حدیثی یا خراسان به دانند که تو نیک بای مری به خاقانی را صفت خاقان بلون بزم بای تحالی معاد
معروف بهر اند را گویند باینکه بای تحالی سه معنی دارد اول صفت بقال و کفش کن را خوانند بهر یک
محبت گفته بهر ماه را در منزل خود ششصد من از آنکه صفت باینکه بود دوم ضامن و کفیل را گویند
مولوی معنی راست بهر می گفت که باینکه ششصد که بود با فقه و قدرت و مبدء که باینکه ان
رود اصل باریت و او چه ترسد از شکست باینکه این بای گفته بهر مستی صد سال دیگر در قیاس
گشت محمد الدین علیست سیوم میگوید که در این آمده حکیم نزاری گفته بهر ای سپردام حمزه زورین
جان ستاندر من و باینکه بای در طاقت و تاب و قدرت را گویند حکیم فردوس فرماید بهر یک
همی سازش دال در نزار و می خجک بای و بر بلون بایا تحالی مضموم و او معروف بهر یک را گویند
باینه چند معنی دارد چون دارد چون اکثر معنی ان مشهور و معروف بود بهر قیاس ان در خلاصه به
بیان همین شش معنی اختصار نمودیم اول قدر و مرتبه باشد امیر حسن و نظم نموده بهر یک
و آن سلطان لغاتی بهر باینکه با هر مری هم سابق به دوم معنی فرع آمده مولوی معنی فرماید
به جوهر است انسان در هر اوج و عرض و جود فرع و باینکه نزار و عرص سیوم باینکه کمال حوب را گویند

میرزا علی بیگی در محو یکی از بزرگان کیدان گفته است شنیدن از خوشبخت این کتاب است و او را که با بایه
 درین حل بلا بهره را چهارم خود بخشن با دان باشد در یکی حکیم افندی نظم نموده است بکسب باریخت
 بولن با دان: همچو راه بایه باران: پیچ رتبه بایه است این بین فرموده است چون نه بایه بایه پیچ رتبه
 و غلط بایه: اگر چون کرد و بیان دارد بصفت اشتها: ستم نبارا گویند شیخ سعدی بنظم آورده است اول
 اندیش و انگی گفتار بای پیش آمد است پس دیوار و نیز بایب را گویند چنانچه سر و غرق را گویند غرای
 گفته است از کوه واه انیسیم کهای سر است و گاه بایه فصل نای فوقانی تا شمس معنی دارد اول کله اشتها
 باشد دوم معنی حد بود مولوی معنوی فرماید: ایچ هست تا بر لب کله جانرا بهشت جبار در تار از بایه
 شیر خند میوه: چهار معنی زیبار بود شیخ سعدی را است: صاحب غرض تا سخن نشنوی که کار خندی
 بشنای شوی: پنجم محقق مالدو یعنی تحت کاغذ ششم تار را گویند ناب پنج معنی دارد اول فروغ و دیگری
 بود مولوی فرماید: بماند ماز و زتاب انقباب: شب نهالین و لاف از نایاب: فلک سدرای نظم
 نموده است باین چو بخندد خوشش از خوشش اب: بر جیره شرم دلش کرد نقاب: عکس لب
 دی پشت بر تاب: می یافت جوار جام ملورین می تاب: دوم معنی پنج بود کمال اسمعیل راست
 سه از دیده فرد میری اگر اب شوم: از لطف برون کنی اگر تاب شوم: در چشم تو نور نام اگر خواب شوم
 سیم طاقت و توانای را گویند مثل: اولی می باید و صبری که از تاب دیدارش: ثانی کردی داری
 تو تابش اینجا که من رفتم: چهارم معنی حرارت و گرمی آمده است: پنجم نظم نموده است زبانی ز کوه خند
 تو تابش است: چنان سوخته کرد میان آب آتش: ششم صفت بود حکیم سنای فرماید: ~~چشم صفت~~
 داشت لقمان یکی از بخی شک: چون کلوگاه نای سینه جاک: روز نمی با نقاب شدی: شب بود
 در طرح و تاب شدی تا بخانه خانه را گویند که در آن خانه نخای و تنور باشد و ایام رستنان بسوزند
 حکیم خاتمی در ستایش نیر انظم گفته است: سر دایه و حش زمانه: از تو گشت با نمانه حکیم
 انوری فرماید: هر دو در بایه نه رفتم: که نبود اشتها هوای فراق تار استاره را گویند عیب سستی
 راست است برام خسرو انجم فرافکر کردن: بیکر و تیغ او یکیر همان کرد بالدار: طلوع مویک سحرش خاتمی را
 کند روشن: فروغ طلوع عدلش نبود بخش نار انار انال: یعنی تاجر آگاه براب: علف را گویند
 تا بکوک مخاصه عمارت بود و فلاوی بود راست است: هوشم فوق طفت خندی جان خراش:

از چهره ام سوی تابوس کوشش شد تا پاک طبعین و انصاف کرده باشد از هر سر و فریاد و ناپاک جان از حد
کانه بر دورت به برنج بسجیل کشان و ستوری ده ناز آتاپال تنه درخت تا ناکرقتن زبان باشد در سخن گفتن که آن
بنیازی لکنت تا جوان فغمم چم شش را گویند که منجی نعت و کیر فغانه دانرا تر جان نیز گویند تاخ نام درخت که خوب
از بر اینم سانه گویند که انش این بر غلهای دیگر نیز مازد و انرا تاخ نیز گویند حکیم السی فرماید به برز که
و پیشتر خبره فرخ و درختش همه دو بادام تاخ و صفا گفته به عشق الش نیز و نیزم تاخ منم که عشق بمن
این حبس دای بمن ناخته باجای موقوف است و اول مافته بود دوم دو اندیده و دوبره آمده سیوم
بخت را گویند نغره نصیب سر زشت بود تا رخ منور دارد اول ضد بود و ان رشتها باشد که در طول نسخ
بیافته دوم مار یک بود این من را به تر شیب حکیم السی نظم نموده به زبسن که چون بود در تار
شد بران غلج جهان تار شد سیوم تاک سر را گویند مولوی معنوی فرماید به سخن سپید
بعشق همی جید و لمن کی جید چنین زخم بی محابا باز حکیم السی است به لی که اول و حقش که از این
تاخ شرف دای و کرامت تر تاخ چهار تار مود ما را بر شیم و ما را این و امثال ان باشد به جم نام درخت
سبعه بدر خرماک از ان ابی حاصل کشته که تار باد و سر آورد و اکثر در ملک هندستان بود و
شرح ان در ویل لغت تال مرقوم خواهد شد تا رای نام شش غنچه است که شب هر شب اشتها دارد
تا باقی شانی مکسور دستار خوان باشد شیخ خلیلی است به جو خوروم تا بی بر داشت از پیش
و عاذر که لغت کرد و در پیش نهجک باجم مکسور محقق تاخک بود تا جو نام دارد و است که در اول
با یکبار بر نه دانرا بلون نیز گویند تا رنگ تار عنکبوت باشد تاخ بارای مفهموم و بخار زده او را
باشد بر زبان پهلوی تار کینه باشد که بر کاو و دیگر حیوانات حسد تار است بمعنی تاراج آمده
حکیم عاقانی در تعجب گفته به از زاده مشک جج از زبانی بصلابه فلک بر زبان غالیه گفته
سمای و بر تربت تو بر آسانی هم بر سر خاکش از ارامات تا تار همی و بیادلت تا دان
معنی مار یک باشد مانند سازان که بمعنی سر و پایان معنی تا بین بود و از افاق و نفس
خوش قدم باشد به مردمان بنده روز روشن و شبیلی تار من شب روشن میل
روز تاران و دیدام تار و نور و معنی دارد و اصل سخت مار یک و تیره را گویند دوم نیزه باشد
تار کینه باشد که بر کاو و دیگر حیوانات حسد تارک میان سر باشد تاخ عبا ری باشد نیز

[illegible]

پدید آید تا شکسته بفتح شین منقوط و دو معنی دارد اول مسک باشد که از امتیازی زبده خوانند و دوم مردم
 چایک و چالاک بود یا شکل بالشین منقوط موقوف از است که نوشته شد تا به معنی در و
 اول یعنی تاخت که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده دارم سپید کنش استخوان در پوست
 چون در حال نیرنگ و حکیم فطرن فرماید است بپود اول دوست جوان جوئی خشمش است
 شش منضم بچو تاغ دوم خم مرغ را گویند سپید نام قلولیت از قلای سیمان ناقص باقای موقوف
 سه معنی دارد اول بامیدن رسیمان باشد دوم گرم شدن بود حکیم اسدی راست سه معنی است و
 ماعده و ماعنه: زبسن نسکی کام بر گرفته سیوم بمعنی بر گشتن و برگردانیدن آمده تا به معنی یک
 و یکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده سه زبسی دولت که من دارم که و بییم چو تو مدح را بگویم تا طالع حکم
 گوید بی فکر مدحی صدد تو هم عمر حاشا که زخم بکیر را بر مرده طالع تل چهار معنی دارد اول نام درخت
 است ششم درخت خرما که در دیار هند شود و بی از آن درخت حاصل کنند ثانی پادشاه و سوار و
 و درازی برک از نیک که بیشتر نباشند و بر بنیان کتابهای خود را بر برک آن بنویسند و زمان نشین
 نمره کوش خود را پاره ساخته برک آن درخت پیچیده در آن بنهند امیر خسرو فرماید غشائی هم
 زو ازین صبح کاوب است خطاش لام نور کجا دارد استعمال کوشش بلال باز لکن کرد ازین ورق
 پنج شکاف کوش برین زبرک مال دوم طبق منس برنج و طلا و نقره و امثال آنرا گویند هم امیر خسرو
 نظم نموده سه سیری که که منم سیر خورشید همد مال بخشن مال داشت سیوم و دو بیال کو بیجک
 کم عشق باشد که ازین پنج باب اندر دور هنگام سر دو گفتن و رقص کردن خیار آن هندوان اثر ابریم
 افضل نگار دارند هم امیر خسرو نظم نموده سه درکسار برینجی نام آن مال ببر انگشت سری و دیان
 قتال گرفته چون بیال تال در دست است ازنی که سر و خویشین مست چهارم ایلمر باشد و است
 مآلای نیکویند مآلای عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفا بر زمین درو برند طای از آنرا بوی
 و نخله بنویسد حکیم سوزنی گفته سه جبین رنج بلا جور نمودم تالاش بیالای خانه بودم و تالای
 تالانه لای از شوال بود سبحان اطعمه گوید سه تالار باب سخنه تالای میباش تالای شکری باشد
 امرو و میر گشت هم او گوید سه زانکه در خوان جبین میوه ضرورت باشد نخل شقیان و تالانه و
 آنکو را تالای تالای ملام موقوف و کاف مکر کشنر محوای باشد تا او سه ملام موقوف و تالای

و بیقراری باشد تا این سبوی آب باشد که از انفال سازند و زراعت بهرام بر وی گفته شد سر
 خود یکی بر مناره و دو بنایش و تا این کلاه نام معنی آنکه آمده و از آنرا سو نام نیز گویند و تباری نام معنی
 تمام است و مینویس بر کی باشد بهرام کف دست و نیز کترو و کوچک تر از کف دست نیز شود و از آنرا در دیار
 با قتل و از آنکه عذر و بسیار خوانند و از آنرا مینویس و پان نیز گویند تا فتنه ششش معنی دارد اول بر تو انداختن
 افتاب و مانتاب و ستارگان و چراغ و آتش باشد و دوم آرزو بود و کوفت راه و سواری و
 غم و آرزو و خرابی و دوم معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده است ای تفرغ رخت تا فتنه صد افتاب
 تا فتنه ام از غمت روی زمین متاب حکیم الکسبی معنی دوم گفته است همه خسته و مانده و تا فتنه
 ز بس یکی کام بر کافه سیوم برشته را خوانند و از حسین شای گفته است که مثل جاکنه در پس آینه
 شخص بنده مثال خویش تا فتنه بود و در قفا چهارم خبری و کس را مانند کجالت آتش و افتاب غضب
 و تب که شده است حکیم نام حسن و فرمایند در سایه دین روزه جهان تا فتنه ز کسیت و با سبغ
 حرو باشد که عالم شب را است و پنجم موی زلف و کیو در میان و امثال آنرا که تا فتنه باشد
 و تا فتنه مصطفی این پنج معنی است ششم نوعی از فتنه ابریشمی با و فادشین و منقوطه مفتوح
 و کوب باشد و از آنرا و بوجه و دیو بورد و کج و یک نیز خوانند و تباری از فتنه مانند سلسلام کور
 نام فنی باشد از مردم کیلان این معنی نظم نموده است حسن و حسن و مانتاب و مانتاب و مانتاب
 سیه پروردگار مال و مال معنی زیر و بر است و سیه پروردگار مال و مال معنی زیر و بر است و زان
 شود کار اینان همه مال و مال مانتاب و مانتاب که از فتنه مانتاب و مانتاب و مانتاب و مانتاب
 تارهای طولانی را گویند که جولان بجفت با فتنه تربیت آمده باشند و از آنرا تا فتنه و فلات نیز گویند
 کمال اسمعیل است و جلاله الیت همسر و در سری او که کسوت لطیف در او دنان کند و دوم
 وین باشد عمارتی با کشته است که در حکایت و نیز در همه درهای مکنون سیوم معنی
 آمده حکیم ناصر حسن و فرمایند بی علم و بی عمل جوان بی روید زیرا که تان ز جهل هوا مقتدا شوند و با
 با نون موقوف و ضم کات معنی حجام را گویند و از آنرا بگویند خوانند تا بول تا ممول است که موقوف
 با و در هر سبغ معنی مایه است که موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است
 راست است که هر که او است معنی کتر که پیش بنم لاف و امانی او تا و با نون مفتوح معنی کجاست

که مرقوم شد تاوسه بود او مفتوح بمنجه تابست که مرقوم گشت تاوک بفتح او در کاد
 جوانه را خوانند تا اول بفتح او یعنی تاوک است که مرقوم شد شمس غری گفته که کاشنیر
 ب بیان بخشه که هاست استرو بلان و بیکر او ابل بود که سبب سوختن یا کار کردن بر افعالی
 دست و مایه آید ماه دوم یعنی در او اول یعنی عدد فرد است حکیم سوزنی نظم نموده است بهمانه شد
 شرق نشود این ماه زیرا که ملک الشرق زمته ماه است دوم تنگ باشد که سردی شمس
 و امثال آن نشیند تا سوهیم تاود او معروف شراب عربی باشد امیر خسرو نظم نموده است
 کلف نیست حاجت خور سردی خواهم و کجی تا بهینه انکوری سفال کل جام جسم هم ادکوپر به خشم
 نورشید او رت نه عکس ساقی کر تا به نمودنای جامه ولای باشد گفته سوزنی هستانی
 گفته تا بدیعان مالک و حساب از بدینار آمد و جامه بیای عورت باو محکم تا بود
 همچنین قانون این دولت بیای دوم یعنی عدد آمده فصل جم جان کلیمه خیمه باشد و اینرا
 باو به نیر خوانند حکیم سوزنی فرماید ای خیمه تو نیز سپهر برین بقدر حیات خیمه تو در سپهر
 بدر جاسوک باغای موقوف ضم بین و او معروف داس را گویند حکیم طبری راست
 بی شک بزه گشت ز طاعت خویش بدست نفس در کوفه هزاران راه جا بفتح عین ته
 جیمه و انرا گویند و انرا از ان نیز گویند شمس غری گوید و انرا در حبس های انعکس تر بود
 مرع از ارجا و حجاب و حجاب هم زنی را گویند که بر یک سوی لایم بگیرد و در هر حیدر و شومری
 کند شمس غری گوید خاک بر سر شمس غری آکاشکی یودی سر سوی بانه پای خافت تا ماک لودی
 که هر چه خدای زین جهان بی ثبات حجاب حجاب جمال اول نام را گویند و انرا بتاری شب
 نامند عبد الرافع گوید ای ز انعامت گرفته طالب ابل ماک بره حنمت نهاده حجاب جمال
 جمال و دام را بزبان هندی تیر جمال خوانند دوم درخت اراک بود که از چوب آن مسواک گشته
 و انرا بحالی نیز گویند و بزبان هندی سیکو گویند بحال حالبش مبانسرت و جماع باشد که را
 که در مبانسرت حریص باشد و بسیار کند حالبش که خوانند بحاله بفتح لام و اخفاء تا ال باشد که خوب
 و علف بر هم بنهند و چند پوست کاو را بر او ساخته بران لقب گشته و بر زیر آن نسبت
 از آب زرف بیکر زنده حکیم و لودی گفته که بحاله فضل ای برادر از او چه حالت کند و نیست بحالی نام دارد

از آن که از چوب ان مویک ساخته جایزه بگیرد و کون بای مویک کشت زار بر نره و بندد و
 انرا گویند و درین روز کار با لیر خوانند شمش غری نظم نموده و در خشمش از شود ملک بایست
 عجب که نیست از سر و چاره بهر حال بهرام چهارم و اول بیله باشد دوم آگینه بود که در آن
 خانه بکار بر نه سیوم شربت از اسان چهارم نام حاکم نمید باشند از ولایت سند جاکلی دو
 من و در اول و بیله و رانته باشد شیخ نظامی فرماید که مرا خبر تعلیم کرد و پوشش بزرگی که آمد
 بدین برای کوش که ای جاکلی خوار تر بر من زجام سخن جایش کیر من حکیم زجایی راست است به پیش
 از آن جاکلی و او شد بیای و در انعام حسن و سپاه دوم رشته چند باشد که با هم تاب داده
 سر او را روشن کنند تا بدوق را باین در گیر اند جانم و معنی دارد اول مرد است دوم طری با
 که از اجرام نیز گویند سید حسن از سر راست است و قصه بهای جامه من خواهم ز تو بیشتر بخوانم
 بهر جاکلی گفته که از جامه شربت یک نم فرار دایه و از جامه عطاییت یک نم از کشور حاکمان
 و جامه خانه را گویند که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوشته و نادر دوشته در آن بگذارد کمال
 اسمعیل نظم نموده حکایت من و آن کاه من اکنون همان کلید که در جامه ان ان مرد است
 جامه غوک جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و نیمه باشد ما بر شیم امیر خسرو گوید
 اکنون مرده بهار دمای چمن که از جامه غوک سازد کفن هم او گوید بهر که در داد که خوشی
 او جامه غوک است بهر دوشن او جان و جامه و دوشن او جامه و دوشن او جامه و دوشن او جامه
 در زب و من و این گوید که مراد از دوشن نفس ناطقه در جان و دوشن او جامه و دوشن او جامه
 به یکی باره دیگر و بر کستان بر نذر او خانه بندوان امیر خسرو نظم نموده بهر که جان جاندار
 نقش بر نه کام کشت که کردون که کاهی نام و کاهی دوشن است جاندار جاندار در اول صلا
 باشد مولوی معنوی فرماید که جو زخم من نباشد بچیک تیر و تیر زرق و خروغخت در رسم
 جاندار رفیع الدین نباتی است شایسته چهره ات که دو جاندار خاص او جسم کلان
 کشیده زلف در دست دوم بدی بود که انرا بتاری فوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
 که چنان شد است بیار بادای نان که بوی نان بقرار او نرسد ز نور بر زور و توان یافت
 جاندار از به چاره و از نکر دان که ز نذر او نور سیوم نکاهان و محافظ جانرا گویند شربت مفرد

پای او را بود و او ستاد حنفی و است به که رقم بجای سیدی نعل که زمین کنست و حمله چار
 سینه دارد و اولی محض چهار است و دوم یعنی چهار است سید و الفکار شش وانی فرماید و این
 و این هم و لم را حلقه زلفین در دم او در روی دلم را چنان حکیم دوی راست به معیار از این است و امید
 نبرد و دو حمله پشت از چار چار را شش آب است و دوم دانسته را مانند که کاسه کوزه و خشت و ششم
 در میان آن نبرد و بر زبان سندی و خشت مجتبی گویند و بر زبان علمی اهل هند حاکموس خوانند چاکلی
 بابا مضمون است و این دوی را گویند که اگر چاکلی برود نیز نه راه غلط نکند و اگر چاکلی برود نیز نه خوانند
 حنفی فرماید و او با حسن است بر و درم چاکلی خاص و بد و درم چاکلیک بابا مضمون و او مضمون
 یعنی چاکلی و جهت آنکه حکیم اسدی را است در نکوش و نیانظم نموده و چو چاکلیک است
 است بانی سکان که در بر و داند نمودن خیال چار با شش و چار با شش مکنی بود که بادش تان و
 حدود و بر زبان بنشیند مولوی مضمون فرماید که کنایات را پذیرد و شمس تبریزی مطلق بعد
 ازین بر عرضش تو چار با شش بر زبان نظم فرماید و است سه وانی مضمون که در خواب غفلت است
 آنکس که چار با شش از کاشش نیک داشت چاره و معنی دارد اول حمله باشد دوم یعنی جدای آمده
 حمله یعنی این چار است که مضمون شد حکیم سوزنی فرموده و از زمین دل برین چاکلیک نیاید
 زیرا که نم کرم و چاکلیک کشتن دانی هم لو گویند بر روی زکشت چاکلیک از زمین باه کلاز
 چاکلیک چاکلیک و چاکلیک و در لغت اول مضمون متوقف و در لغت بیغ مضمون میگویند
 کنایه و میان آن بگذارد چاکلیک چهار معنی دارد اول معروف است دوم قبایل بود و از آنرا چاکلیک
 گویند حکیم سنای فرماید که چو بسته نماند چاکلیک چاکلیک از کاشش خشت و چاکلیک چاکلیک
 سوم حمله صبح را گویند حکیم فردوس است به چاکلیک کنی که چون برود چاکلیک روز بدید
 اندر از چرخ کشته فروز چهارم در یک باغ که در میان درویشی کلان داشت و قلیو سر از بند
 جدای ازین ششم و پنجم و تیر ازین و مانند آن بود حکیم فردوس فرماید که چاکلیک تبریز و در
 کلان زمین کشت کلان تر از آسمان است و معنی دارد الی معروف است و دوم طلعی
 گویند که در آن وقت بخورند حکیم سنای بنظم آورده است گفت یکروز با جی خیری کر علی عمر کو خیری

گفت با وی چو که اندر داشت و در دم چو و بفرس کن نگذاشت چار و دال اینچنان است که هر
 بار چو وی که بقیضه را دید شکر مانند چهارضرب کنند و در پنج مقرر یک و چو بر آن نوبت نمایند
 که بر آن حلقه او بچینه بایستد و بخواهند که هنگام جنبانیدن صدای از آن بر آید که باعث تفریقین چار و دال شود
 و بر سر آن زنجیر چار و دال میوند کنند و فی الدین نیست لوری گفته که آن خداوند که هموار عالمون بمیشین
 بهشت اقلیم میرونی چار و دال چار یک بار از مفتوح جانش را گویند برای قیامتی گوید یکم
 تن یکی بستند و چو چار یک در چهار بستند چار یک اسب را بول تیر زد باشد و از هر چهار کلاه را و چار یکی تیر
 خوانند خاقانی راست است سابقا اسب چهار کلاه بر آن یک کلاه سه کلاه بنیایم چار کوشی خراسانی
 را گویند که چهار کوشه داشته باشد ششصدی گفته که چار کوشه و چار کوشه با یک کمر بست است
 فرونگه ز چار و بیست که آن الله تبارک و تعالی مرقوم خواهد شد چار و چار این لغت اند
 توابع است و معنی آن علاج و چاره بود و فرغ الهم نظم آورده که چار یکبار من خود کرد چار و چار یک
 چاکا بنیدن یعنی چکانیدن بود و استاد و زحی را گفت که پیش سایل زر یکجا کند بهنگام جواب
 پیشگوی موی بشکافد بهنگام سوال چاکا دانده الیت سیاه مانند دانه عدس که آن را دانه
 دوازدهای چشم یکبار بر نه چاکوچ نیم کاف و دو او معدله و نیم غمی حکمت باشد و بر ریهای جامی گفته
 بر وید و چاکوچ و ششام بیخ چوب امل جوین را زین قلب لعل چال ششش معنی در و دال
 و دومی را گویند عمو و اسم که موی سنج و سفید باشد خصوصا ابرو اندن استنکی راست
 از کفر فتنه با لوط طکک اصوات بگلون استخوان پوشش چال لبریشمی دوم سکاف و کوهلی
 بود و از آنرا چال نیز گویند از جام جسم شش و احدی راست که در چال عذرا اندر چال نتوان داشت
 حلا از چال و گویند که حولا بنگان پای های خود را و نیزند با چال گویند و کوی تاریکی را که چرمی
 یا دالان مجوس از دهن چال نامند سیوم کرد قمار را گویند چال الدین عبد الرزاق فرماید
 سح میزدنی که اینجا با حرف مهر و دزد چال علی بابی بخصی و بهر حال چهار چارم نام مرغی باشد
 دال و قسم است نمرک و کوچک نمرک آنرا که در حقیقت بمقدار عاری بود و چال خوانند و
 کوچکش را که در لجه بخورانی باشد چال و ککک و ککک و تیرکی نوغذری نامند شش مخفی
 راست سه یگانه خسر و حسیرتان که از عدشش او به پیشش ساهن بخانه بط چال

و ازین اسباب که شیخ نظامی در سبکدرد و دیدن کبکان هجکی در انهای متفاوت و در
 گفته چنان متفاوت و سبک و در حال کبک دری باشد و البته باشد و دو کبک دری دیده بر
 خاره سنگ آیین کبکان هجکی هجک یکی را نشان کرد و بر نام خویش بر و بست فال بر نام خویش
 و کر مرغ را نام داد و نهاد بر آن فال چشم آشکارا نهاد و همان مرغ شد عاقبت که مکار که بر نام خود فال زد
 مشهور باز جوید و در انچنان حال راه دلیل ظریف یافت آن فال را به جیم دی باشد و در لایت قزوین که سر
 ملک را میزدانست و بزبان هندی رفتار را گویند ششم اشیا نه را خوانند ملک اعلام مولانا ملک فنی
 در رفتن روز آمدن شب گفته سیمت مرغی در آمد کمال ازین شهنشفت در زیر بال جالبوس بالام
 معروف و ضم بای غمی و او مجمل بمعنی جالبوس است که مذکور شد حالش و جالبش بکسر لام و سکون
 شین منقوط رفتاری از روی بکسر و ناز باشد امیر خسرو گفته عبدان شد و جالبش آغاز کرد
 تنجین خسرو زبان باز کرد مولوی معنوی فرماید این نظر بان نظر جالبش کرد و ناکهانی از خورد
 جالبش کرد و جالبیک دوباره خوب باشد که اطفال میبازند یکی در لاله و دیگری کوتاه و آن خوب در از را
 بدست بگیرند و خوب کوتاه بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندک از زمین بلند باشد و آن خوب
 و از را سر آن خوب کوتاه نهند بعضوانیک از زمین بلند شود و باز در هوا فرستند بر و نهند چنانچه
 دور افتد و در بعضی از بلاد آمده و دسته جالبیک نیز گویند و در هندستان کلی و نده وانی و نده
 خوانند مولوی معنوی فرماید طفل یک سخن گفتن مر ویت بخش کردن نوزتم حالیکه نگویند
 حالیکه هم او گوید که تاج سلطانان شوم که مکر شیطانیان شوم که غفلت حالایک شوم که طفل
 حالیکه شوم جالبی بمعنی خرم آمده و جالبیک گفته که گفتار که جان که با نام شوم که نغم که روز و هر و هم کرد
 جامه هم جالبی غزل باشد حکیم فردوس فرماید بنان جالبه و جالبیک ساخته یکجایک غم از دل
 به بر داشتند حکیم سنایی راست سزای عشقند چو بر جامه سزایند بپایه یارند چو در خدمت
 یارند جالبین بکسر میم و سکون بای معروف هم بمعنی دل و هم بمعنی غایت آمده مولوی معنوی فرماید
 پس که ای مرغ سبک خوش خورده از خیر تر شد طوبی که آن زانج ناهامین جالبه و معنی دارد
 اول منه باشد فانم از تر گویند مولوی معنوی شکر می گوید ترا ای پیشور الاله خانه
 نواز آن نواز دوم کلوه غیر باشد که امر انیک ساخته نان کنند و امر الفلا نیز گویند جالبه و

در تاریخ حبیب میر سلطنت که چون بزرگوار خورشید خان که از نادانان حکمرانی بود و یکی
 رسید که مال ولایت و خزانه بان کفایت نمیکرد و رسم جادو بمیان آوردند و جادو باره کاغذ و
 مربع و مستطیل و چند کلمه بخط خطای بر آن نوشته و هر طرف آن کلمه الله الله محمد رسول الله و لفظ امیر
 و درجی که قافایان خطای بان عبارت باو شاه را مقرب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میان آن
 کاغذ را پیوسته بودند و از نیم درم نیام اختلافت حاورم روزه و ایضا سطرهای چند بر آن کاغذ مسطور بود
 مصنف آن که تاریخ گفته بخت و تعیین بسته باده باو شاه جهان این جادو مبارک را در محالک روان
 گردانیده و بتدیل گفته یازدن و فرزند خویش و چون نیاید رسید و بعضی از شرای از جهت میلان
 خاطر باو شاه و صاحب دیوان در آن باب ابیات گفته از آنجی یک بیت است *جادو کرد جهان*
روان باشد رونق ملک جادو دان باشد *الفقه و راه و الفقه* *سینه کور در تیر جادو دان گشت*
 و باز از بیان دور و بی محاسبه و رفت بر مع و شر استقال نمودند بعد از آن تبریر از مشاهداتین زبان فی
 تحمل شده روی بسفر آوردند و زمره اگر چه الواب و کاکین باز میکردند اما قریب و امن و داغند و اشرار را
 پنهان می ساختند و نیامان در روز جمعه عوام الناس زبان بفریاد و فغان گشاده بر غریب این مظفر
 که باعث وضع جادو بود لعنت کردند و رونود و او بایش قاصد جانان امان شمر گشته و آمد و شاه کاروان
 و مسواد او محامه منقطع شد و اندام او توینان مابقاق صاحب دیوان بعرض باو شاه رسانیدند
 که وضع جادو مستند خالی معایام مستوجب فقدان حاصل بمحاسب اگر این بدعت چند روز در کمال
 خواهد ماند اختلال تمام کمال و مال و ملک با یکدیگر خالتون چون این سخن شنیدند یا بطلان جادو حکم نمود
 این بین نظم فرموده روان شد جواد فوکب شیخ عهد رهی تاردا مانده جادو جادو جادو
 کنجشک باشد و قتی که جادو رشتکاری خواهد کرد او را بگیرد پاکس مردان تن بجو گو کند منسوب فنی گفته
 بی خانان و بی زن و فرزند و سمیت کنجشک دارد و پیوسته جادو جادو جادو نام مرتبت
 خوش آوز و انرا جادو که این تیر گویند جادو کلی باشد خوش رنگ اوشتا و عنقری فرماید ای
 بوستان سازی از دست دراز و جمنهاش بر لاله و جادو جادو باو و موقوف غلظت رفتن
 را گویند و انرا جادو نیز خوانند بسیحی اطمینان در یک روزه و لاله و با تو الفقه و فرستاد و برقی
 بهر کافر که بافتد بهر سر جادو بی جادو و جادو بیای موقوف یای عجمی و سکون و اوزوف

و در ایمنی منقو قلابها را گویند که بدان و بوی که بجایه افتاده باشند بکشند کمال اسمعیل فرماید چاره
 از شرفست کجاست راست کنم مگر لازم دلی از آن جاده نخند آن بر سر جاده بی جاده بمعنی جاده سادست حکیم
 فردوسی فرماید منیره بیاید بدان جاده سر و دوان خورشیدها گرفته میر فضل خانی منقو قلاب بار
 پس افکنده بود خانه کوهی را گویند که ابهای کسب در آنجا و اجم آید و انرا بار کین هم خوانند خالو مکاو
 و حید که باشد حاج و در معنی دارد اول زمار را گویند کمال اسمعیل نظم نموده صلیب و حاج بسوزد
 کاهها بکنند بنای مدرسه بر کشیدگیان دارد و دوم ترمرکوش باشد حکیم سوزنی راست دولت از
 خراج کوشش بنده تو بنده راحله در کشیده بخاج و غیلوج باشد کمال اسمعیل راست
 بگردد راست یوستین و دولتیت و در دو کانی که عدالت است استاده هم کجالد هم تو فرمای باز او ایکی
 به بخاج و جاده بفتح اول و احتقای تا جوب بلندی مانند جوی که کشت را بدان راستند و جوی که جادوب
 بر سر آن بسته سقف خانه را بدان با کیره سازند و جوی که در سازند و امثال که نام را گویند حکیم
 سوزنی گفته نصیب دولت هست کل زبان و لیک نصیب شمن تو هست خلوه از بنیاد خوار
 سه منعه دارد اول معروف است و دوم نام فضا لیت از مصافات ری مولانا امیری راست
 بجای حایره شوم درین مجلس بنده لطف کنی مشهوری ری خوار خواهم از خط جان خویش منجم
 که زنده باشم و باشم در انصافان چوگاه سیوم نام ماه بدر بود حکیم فردوسی نظم نموده ای
 ساقی آفتاب بکوه جانم ز نیر خاتم جوی خوار چهارم باز در ششم باشد قناری گفته با ده بیایای بر
 خوش که پاک با ده بر دورد دل کلین غبار ای کل می بخش لب در دینو بهره چشم تو خوار کشت و خوار
 پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو فرموده تیر و سنگ شسته تا سواد خوار است نموده
 خوار خوار است و جاسر نام حبس از خوار باشد که شتران بر غنبت تمام حرکتند و انرا اشترا خوار شتر
 خوار نیز گویند خوار حبه منقاس را گویند خوار و دوم در اول نیک سخت نباشد دوم نوعی از نامه
 ابریشمی باشد که مانند صوف مرجع موج دارد باشد کمال اسمعیل راست
 و در خوار کنند میرنم خوارش با بقم کاف سرور را گویند سرور کفش باشد که برای سوز
 میوشند و انرا تباری حرمق خوانند حکیم اول نام او نیست از موسیقی ظریفیاریالی گفته
 نوای خوار کین از غنای سبب نیست غلب که مدنی سر و کارش بنود جز با خوار دوم بونه باشد بر خوار

چو خورشید زمان بنیاد کنی
 بجای خوار کشت و خوار
 شرح و در این موطا فرماید

حکیم سنای نظم نموده خاکین که چه دست بالا کرد و سوار سپهر واکرد و حکیم تزاری فستائی گوید
 بیرون کن از حوضی ز منور سیه جازدی که آفیم کلمات را نبات خاکین دارد و حاشا منتهی در اول نوعی از
 حاشا که تان را گویند که این اسفند مانند شغل بیافند این بین گفته ز روی کسوت اگر حید امتیازی
 نیست و یک انگشتر آن ششخت نکاد دوم سنگ بای بوسن شهر باز در ششم زوی
 درم چون سبک خار سیوم جرب بود و اینرا سنج نیز گویند و تباری و سنج خوار تبدیل سیغی گفته
 تو خا غصه ز غم از لباس عیسای ماب لطف لبالبون التفات نشوی خالم بالام مضموم و مار باشد
 این بین نظم نموده همیشه ناکه بر اهل خرد مجال مانند که خا رشت بود و که مساس او خالم خا بالام
 مضموم و دلو سحر و منتهی در اول برادر را در را گویند و اینرا تباری خال خوانند و دوم خسری
 دشتهای را مانند خاک نیز ماکلف عجمی که را گویند که خاک کوچه و بازار و سیر و تار و کیم بهر ساند
 سنج ابو سعید الوالی فرماید دی طغفک خاک نیز غریبال شکست خا ران بازی عجمی و
 یکد گویند و اینرا تباری کخاران و تباری مرطل مانند خا مابین مکسور بای عجمی زده اسب
 گویند خاکش و خاکش تخمی است و دای که سرچ میگون بود و نبات ریزه باشد طبعش آن آن
 گرم است و اینرا خوب کلان و شوک نیز گویند و غرضی جبه و بدال و تباری مرا سوه و بپندی خوب
 کلان مانند خاک رند کرد و غبار باشد سفت استونی که راسته سنگند ترا با و نو بهار و کافور و حلال
 و در خاک رنده خا مال نام دارد و سفت که اینرا مازون و هفت برک نیز گویند و برک آن را زبرک
 زیتون کو حکیم و از برک آن مود نیز گویند و ستر بود و لوس بر زوی گراید و طبعش آن گرم خشک است
 و در تبه چهارم بر حسن و بهن و پیش طاکون نافع بود و بر خشک ریشات با اصل ماییدن شود
 باشد خا رده که منتهی در اول و بار که دو معنی مرقوم شد مترادف است مثال معنی محبت سنج سنجی نموده
 سنج که در فرزان و در خا رنک که الشی همی ناید از خا رنک مثال معنی دوم سیف استونی
 بقدر نظم آورده زری خلقی که هر خط با وجی و همی است برادر و از اول سنگ خا رده سیوم نیز
 گویند ز رانست بهرام مزیوی گفته در آن خا رده که ز رانست و خنده و الوفا نام خا رده سنج
 منقوط و لون و اخا بهای و اینرا زن خا رده بهی و لا منقوطه که کشنده و خمیر کرده بود ضیای بحثی است
 خدا با اهل را و ذوق دل و ضیای خبیه است و ذوق دل و کشش از آب رحمت خا رده که در آن

این کتاب در بیان طبیعت و خواص و اقسام خاک و نبات و حیوان و معدن و جمیع اشیاء است و در هر باب از اینها به تفصیل و باریکی بحث شده است و این کتاب از کتب نفیسه است و هر کس که بخواهد در اینها آگاهی یابد باید این کتاب را بخواند